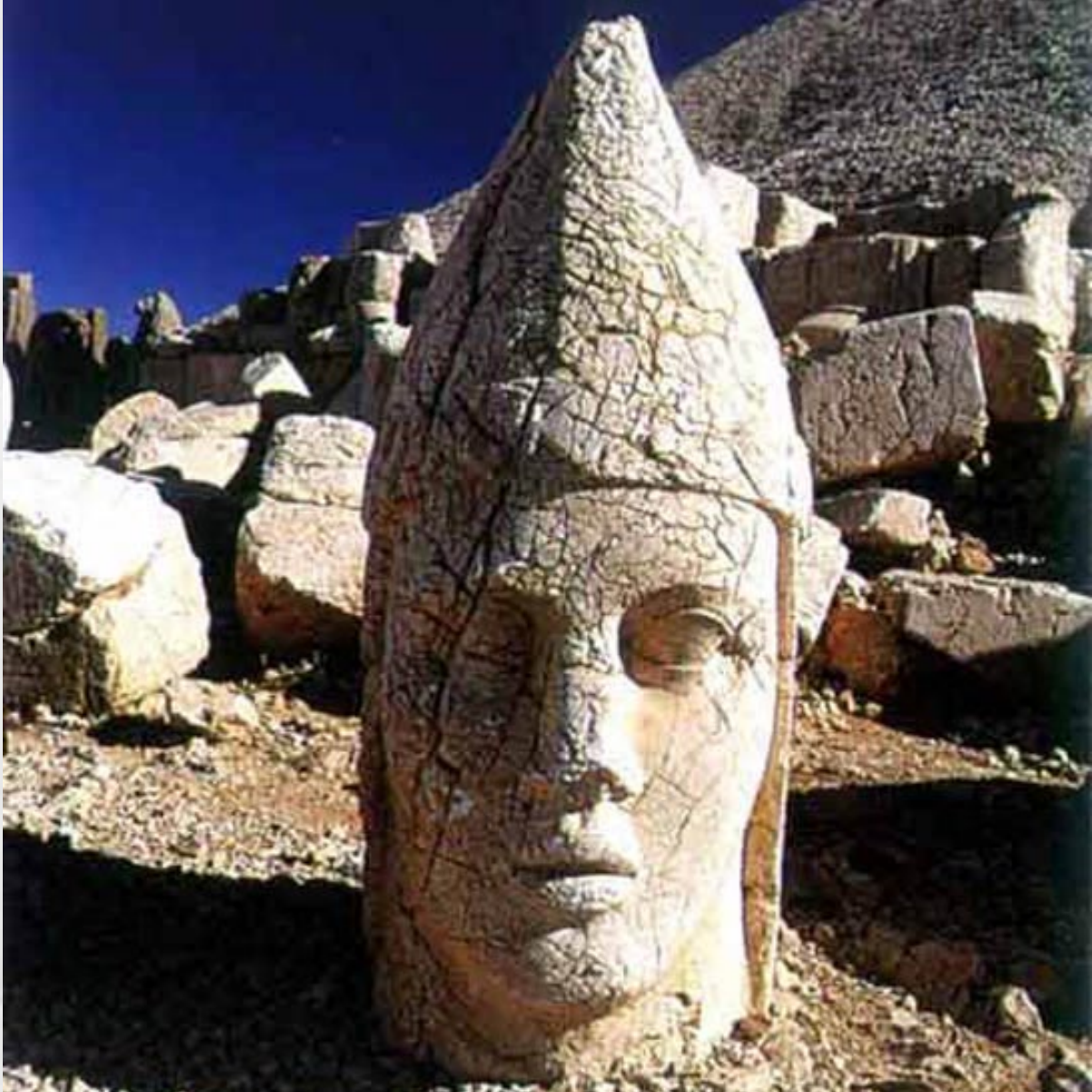


امرداد نامه

شماره پانزدهم
مهرگان ۸۹

<http://www.amordad.net/emag>





به یاد دکتر سیروس ایزدی

گردآوری: ا.ح. اکبری شالچی
رویه ۳

نسک شناسی (آفرین فردوسی)

نویسنده: مریم جعفری امامی
رویه ۱۷

امپراتوری بیزانس (بخش دوم)

نویسنده: نریمان اسماعیلی فرد
رویه ۷

صاحب امتیاز: تارهای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

مذهب ایلامیها

نویسنده: یزدان صفایی
رویه ۹

همکاران این شماره:

ا.ح. اکبری شالچی

یزدان صفایی

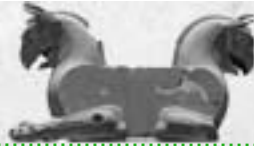
الف. ثیکری

نریمان اسماعیلی فرد

مریم جعفری امامی

عشق در آینه ضرب المثل‌های جهان

نویسنده: ا.ح. اکبری شالچی
رویه ۱۵



به یاد دکتر سیروس ایزدی

ا.ح. اکبری شالچی



چهاردهم شهریور ۱۳۸۹ یادم بود که درست پنج سال است که از آلمان به ایران برگشته‌ام، یاد دکتر ایزدی افتادم، کسی که مرا به بازگشت به ایران خوش‌بین کرده بود، و تا اندازه‌ای مایه‌ی آن شده بود. آن روز همواره در اندیشه‌ام می‌گشت که آیا این کار دکتر ایزدی به سود من بوده یا نه؟ شب در تارنگارهای ادبی گشت می‌زدم که با گزارش مرگ او روبرو شدم. چندان ناگهانی نبود، چند ماه بود که به سختی بیمار بود. بارها گفته بودند که آماده‌ی شنیدن چنین خبری باشم. اما آنچه در چشم زد این بود که بسیاری از خبرگزاری‌ها وی را با دکتر سیروس ایزدی یزدی که پزشک است، درآمیخته بودند. بیشتر آنها حتی عکس وی به جای آن شادروان منتشر کرده بودند! در زمانی که زنده بود، چند بار به وی گفته بودم که یک دکتر سیروس ایزدی یزدی هم هست که اگر کسی در اینترنت نام سیروس ایزدی را جستجو کند، نام وی را هم خواهد یافت، و وی هر بار چیزی نگفت و تنها به اندیشه فرو رفت. اما در بیشتر گزارش‌ها به‌درستی آمده بود که از وی بیش از ۶۰ کتاب بر جای مانده، که «تاریخ ادبیات فارسی» و «تصوف و ادبیات تصوف» برتلس در شمار آنهاست.

یاد دو نوشتار دست‌نویسی افتادم که شاید در سال ۱۹۹۳، در برلین به من داده بود: «مسئله‌ی ملی در ایران» و «آیا می‌توان ایران را مانند روسیه کثیرالمله دانست؟» آن زمان من یک سخنرانی تئوریک در باره‌ی مفهوم ملت و ملیت و خلق کرده بودم، وی چند روز پس از آن، آن دو نوشتار خود را به من داد و تنها گفت: «اینو بخون!» اینک بجا می‌بینم آن را برای چاپ در دسترس گاهنامه‌ی وزین رودکی قرار دهم.

کمابیش همدی ۱۵ سال دوره‌ی زندگی‌ام در آلمان را با او هم‌نشین بودم و از این‌رو بایسته می‌دانم در باره‌اش نوشتاری بنویسم، چون وی ویژگی‌هایی دارد که با بسیاری از دیگر نویسندگان ایران، هم‌سان نیست.

✱

وی را نخستین بار در سال ۱۹۹۱ در انجمن فرهنگی دهخدا در برلین دیدم. بسیار باریک در چشم‌های من می‌نگریست. در میان سخنانش از پیشینه‌ی چلیپای شکسته در تاجیکستان یاد کرد و من خدا را سپاس گفتم که آدم دست‌کم در بیرون از ایران، نام تاجیکستان را می‌شنود! چند کتاب آورده بود، دست‌های من خودبخود سوی کتابی که در باره‌ی چلیپا و برگردان خودش بود، رفت. پرسید: «شما روی تاجیکستان کار می‌کنید؟»

«بله.»

«چیز می‌نویسید؟»

«بله» و شگفت‌زده شدم که چیز نوشتن مرا از کجا گمان برده؟

گفتم: «شما در تاجیکستان بودید؟»

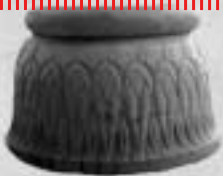
«بله.»

این برایم بسیار دلچسب بود، چون برای نوشتن «فرهنگ گویشی خراسان بزرگ» (نشر مرکز، ۱۳۷۰) کوشش‌های بسیاری برای دریافتن واژه‌های تاجیکی کرده بودم و نه تنها هیچ تاجیک، بلکه هیچ ایرانی‌یی که پایش به تاجیکستان رسیده باشد را هم نیافته بودم. به‌زودی نزدیک و دوست شدیم. در آغاز، بیشتر تاجیکستان بود که

ما را به هم پیوند می‌داد. وی هم از اینکه کسی را یافته که می‌تواند در باره‌ی افغانستان و تاجیکستان همراهش سخن بگوید، خوشنود بود. در آن هنگام، به سخن دیگر سال ۱۹۹۱، انجمن فرهنگی دهخدا در دست میهن‌دوستان بود. شادروان ایزدی در آنجا در زمینه‌ی فرهنگ و تاریخ ایران سخنرانی می‌کرد. تا جایی که من با یاد می‌آورم در باره‌ی لاهوتی، باباطاهر، برتلس و تاریخ ادبیات او، و افغانستان سخنرانی کرده بود. توده‌ای‌ها و چپی‌های دیگر، همواره در انجمن آشفتنگی به بار می‌آوردند. سرانجام در سال ۱۹۹۴ توده‌ای‌ها و چپی‌های کودتا کردند و دکتر نصرت‌الله جهانشاهلوی افشار (دستیار پیشه‌وری) انجمن دیگری به نام ایران‌مهر ساخت. شادروان ایزدی در آنجا هم سخنرانی‌هایی کرد و برخی از آنها در تلویزیون‌های بومی برلین، برای نمونه «نجات» پخش می‌شد. اما از آنجایی که میهن‌دوستان برلین بسیار اندک بودند، ایران‌مهر هم پایدار نماند. هموندان چپ انجمن پیشین هم از دست کودتاگر گریختند و «خانه‌ی فرهنگی نیما» را پایه گذاشتند که دو-سه‌سالی خوب کار کرد، اما سپس آن هم پایدار نماند.

ویژگی‌های شادروان سیروس ایزدی:

بی‌گمان نخستین ویژگی او را باید ایران‌دوستی نامید. به ایران و فرهنگ دیرپای آن می‌بالید و می‌کوشید دل جوانان و میان‌سالان ایران را از مهر میهن‌آکنده سازد. سخت طرفدار منافع ملی ایران بود و در این زمینه کاری نداشت چه کسی بر این کشور فرمان می‌راند. البته خرده‌های نه‌چندان خردی هم بر کشور داشت، به ویژه بر ساختار اقتصادی. در سال ۱۹۹۱ در میان سخنان دیگر گفت: «چهل ساله بیرون از ایرانم.» من که تازه از ایران بیرون رفته بودم، با شگفتی گفتم:





«۴۰ سال؟» بسیار متین و آرام گفت: «عیبی نداره، دلمون همیشه توی ایران بوده.» و به شوخی و جدی، آلمان را «وطن پنجاهم» می‌نامید! یک بار هم گفت: «جهان‌وطن یعنی بی‌وطن!»

✱

دشمن تورکیست‌ها و همه‌ی جدایی‌خواهان بود و با آنان برخورد سختی می‌کرد. به گونه‌ای که آنان همه‌کس را می‌گذاشتند و سخنشان را به او می‌گفتند چون می‌دانستند گفتارشان بی‌واکنش نمی‌ماند. یک بار یادم است که یکی از تورکیست‌های برلین گریبان وی را چسبیده بود، وی گفت: «آقا جان، تو می‌گی آذربایجان کشور جداس؟ ایران به مملکتیه، توی همین شهری که تو زندگی می‌کنی هم سفارت داره. برو اونجا بگو من می‌خوام آذربایجان، کشور جدا بشه.» تورکیسم را بیشتر، «ترک‌بازی» می‌نامید.

✱

با شعر نو هیچ خوب نبود. به شوخی و جدی می‌گفت: «شعر سپید بر این می‌گن که بیشتر صفحه رو سقید میذاره!» یک بار دیگر می‌گفت: «شما که نمی‌خوای شعر نو بگی. شعر نو می‌گه: او رفت، اما نرفت!»، این را در حالی گفت که خودش داشت از اتاق بیرون می‌رفت! پس از سخنرانی احمد شاملو در باره‌ی شاهنامه در آمریکا، سخت به او می‌تاخت و حتی دشنامش می‌داد. باز، شبی، شاید در سال ۱۹۹۲ در برلین در باره‌ی ابوالقاسم لاهوتی سخنرانی می‌کرد، به اینجا رسید که لاهوتی در برگردان سروده‌های روسی وزن را نگه می‌داشته و پیش از نیما شعر نو گفته، خواست نمونه‌ای از آن را بخواند، عینک بزرگش را به چشم زد و گفت: «اینم شهر نوئه، منتهای معنی هم داره!» و خندید. همان زمان‌ها یک بار، یک تورکیست گریبان وی را چسبیده بود: «شعر نو چیزی نیست که هر کسی بتونه بگه.» روان‌شاد گفت: «چی چی رو نمی‌تونه، همه‌ی مجله‌ها پر شعر نوئه!» خاطراتی هم از دوستان نیما و دیگران بازگو می‌کرد که همه‌اش بی‌مایگی شعر نو را می‌رساند. می‌گفت: «یارو [کلیم کاشانی] گفته:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

اینا نمی‌تونن همچین شعری بگن، واسه همین با شعر کهن مخالفت می‌کنن.» بر آن بود که سرآمدان نوسرای نه استعدادی ویژه‌ای داشته‌اند و نه دانشی. و این تنها تبلیغات و تلقینات چندین‌ساله‌ی توده‌ای‌ها بوده که کارهای آنها را به عنوان شعر جا انداخته و از این راه، سرایش کهن را سست کرده و پس زده. یک بار می‌گفت: «کتاب ۶۰ سال پیش [اکنون ۱۵ سال از آن زمان گذشته] نیما را نگا کن. نوشته تیراژ ۳۰۰۰ تا. اصلاً اون موقع جلوی دانشگاه چند تا کتاب‌فروشی بوده که این ۳۰۰۰ جلد رو بفروشن؟ همین توده‌ای‌ها بودن که زیر بغلشون می‌زدن و را می‌افتادن و به همه می‌دادن.» مانند بسیاری دیگر از میهن‌پرستان، شعر نو را بیشتر، یک پدیده‌ی ضدملی می‌دید تا هنری نو. برای همین با اخوان بد نبود و چند تا از کتاب‌هایش، برای نمونه «ترا ای کهن بوم‌وبر» را داشت. این هم برای خودش یک ویژگی است، چون بیشتر نویسندگان و سرایندگان امروز به این نکته در نمی‌نگرند، و کسانی را چکاد سرایش پارسی می‌دانند که در هم‌سنجی با بیدل و صائب، چندان سراینده‌ای نیستند! برآستی هنگامی که بیشتر سرایندگان، بیدل را نمی‌شناسند و نیما یا شاملو را الگوی خود می‌گیرند و ندانسته در راه حزب توده گام می‌زنند تا پیغمبری آنان را استوار سازند، دیگر چه چشم‌داشتی می‌توان از چشم‌انداز آینده‌ی سرایش در ایران داشت؟

✱

یکی دیگر از ویژگی‌های او در هم‌سنجی با بیشتر نویسندگان ایران، این بود که با خراسان بزرگ یا به سخن دیگر، افغانستان و تاجیکستان هم آشنایی خوبی داشت. در هر دو کشور چند سالی زندگی کرده بود و از گویش‌ها و روزگار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آنان آگاهی بالایی داشت. گاهی هم زبان‌زده‌های افغانستانی یا تاجیکی از دهانش می‌پرید. برای نمونه می‌گفت: «مغزم خراب می‌شه» که به کابلی، کنایه از آشفته شدن اعصاب است. یا گاهی می‌گفت: «بسیار نفزا!» که این را هم تاجیکان بسیار می‌گویند. پایان‌نامه‌ی خود را در شوروی در باره‌ی تاریخ افغانستان نوشته بود و آن را همیشه در کتابخانه‌اش در دسترس داشت. یک بار گفت: «یکی از دامادام افغانیه.» البته بیشتر، به ویژه در زبان نوشتار، بجای افغانی واژه «افغانستانی» را به کار می‌برد. خاطرات فراوانی از هر دو کشور در سینه داشت و بر زبان می‌آورد. «ظاهره‌ویدا» خواننده‌ی پراوازه‌ی افغانستان را دوست همیشگی خود می‌دانست و می‌گفت سال‌ها در کابل با وی هم‌پایه بوده. گویا هرگز نتوانست وی را که در هامبورگ زندگی می‌کرد پیدا کند. کمابیش همه‌ی این دو کشور را دیده بود، حتی بدخشان کوهی تاجیکستان که در آن روزگار، دشوارگذرتر از امروز بوده است. بارها با سرافرازی به من گفته بود: «توی بدخشان هر خونه‌ای بری، دیوان ناصر خسرو روی طاقچه‌س. به ناصر خسرو می‌گن پیر.» جای دریغ دارد که بیشتر نویسندگان ما به پهنه‌ی راستین زبان پارسی نگرشی ندارند و حتی به این نکته نمی‌اندیشند که اگر افغانستان ۳۵ میلیونی و تاجیکستان شش‌ونیم میلیونی و هشت میلیون تاجیکان ازبکستان، پیوندی رسا با ایران داشته باشند، شمارگان کتاب‌هایشان بسیار بالا خواهد رفت. آن شادروان اینها را خوب و ژرف دریافته بود.

✱

زبان پارسی را بسیار دوست داشت و نوشتن به این زبان را انگیزه‌ی برگردان‌هایش می‌شمرد. یک پسرخوانده‌ی آلمانی به نام زیگی داشت که از وی خواسته بود پارسی را بیاموزد. این زیگی بهتر و روان‌تر از همه‌ی آلمانی‌هایی که من دیده‌ام به پارسی سخن می‌گفت، حتی از ایران‌شناسان.

✱

پیامد منطقی دوست داشتن زبان پارسی، گرایش به سرهنویسی است. این نیز یکی دیگر از ویژگی‌های او بود. خودش بیشتر، واژه‌ی «فارسی‌نویسی» را در باره‌ی آن به کار می‌برد. اما در این کار، اندازه‌ای را می‌شناخت و کاربرد بیش‌ازاندازه‌ی واژه‌های سره را بجا نمی‌دانست و بر آن بود که این کار، خواننده را خسته خواهد کرد و نباید کتاب زبان‌شناسی به دست خواننده‌ای داد که می‌خواهد تاریخ بخواند. می‌گفت: «نباید واژه‌ای رو به کار ببری که تو ذوق خواننده بزنه.» گهگاه از برخی از واژه‌های پارسی سره‌ی افغانستان و تاجیکستان هم در برگردان‌های خود بهره می‌گرفت. این گرایش در آغاز، چندان در وی نیرومند نبوده. در سال ۱۹۹۱ گرایش به پارسی سره در میان میهن‌دوستان انجمن فرهنگی دهخدا در برلین، نیرو گرفت. یکی از آنان، بهمن فرح‌بخش، حتی در زبان گفتاری هم سخت می‌کوشید از واژه‌های بیگانه بهره نگیرد. روان‌شاد به تندروی‌های سره‌گریان انجمن می‌خندید، اما هنگامی که از انجمن زده شد و خانه‌نشین گشت و آغاز به برگردان کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» برتلس کرد، زبانش دگرگون شده بود. در کتاب‌هایی که پس از آن زمان برگردان کرد، کوشش ویژه‌ای در پرهیز از واژه‌های بیگانه انجام پذیرفته است. چندیدن ماه با بهمن فرح‌بخش سر ساختارهای سیاسی و اقتصادی بحث داشت و این





تبادل واژه بی‌برآیند نماند.

✱

یکی از سخن‌هایی که همیشه باز می‌گفت «مملکت بقالی» بود. می‌گفت روزی در زمان اشتراک‌گرایان نزد یکی از سران افغانستان [نامش را فراموش کرده‌ام] نشست‌ه بوده و سخن افتخارآمیزی از ایران گفته، و در پاسخ شنیده: «د بقالانو هیواد» که به پشتو یعنی «مملکت بقال‌ها». زبانزد «مملکت بقالی» را بسیار به کار می‌برد، و همیشه آهنگش این بود که در ایران، تولید ارزشی ندارد و کشور دست‌به‌دست کردن کالاهاست و پیوندها و رفتارهای اجتماعی هم با همان، هماهنگ شده است. من پس از بازگشت به ایران بیش از همیشه دیدم درست می‌گوید، در تماسی تلفنی به او گفتم: «از فلک‌های اول تا فلک‌های پنجم فردیس هیچ چیزی جز دکان نیست!» قاه‌قاه خندید و گفت: «حالا به حرف من رسیدی؟ د بقالانو هیواد!»

✱

اشتراک‌گرا بود و ماند. وی اشتراک‌گرایی را حق‌طلبی و عدالت‌خواهی می‌دید. پس از نخستین بازگشتش از ایران به آلمان، گفت که در فرودگاه از وی پرسیده‌اند آیا هنوز اشتراک‌گرا است، و وی با سربلندی گفته: «من عقاید خود را دارم.» اما بیشتر اشتراک‌گرایان ایرانی را راه‌گم کرده می‌دانست، شاید هم همه‌شان را! می‌گفت: «تا گشنگی و مشکل مسکن و تحصیلات توی دنیا هست، این [اشتراک‌گرایی] هم هست. با این‌همه از شیعیان در برابر سنی‌ها طرفداری می‌کرد و آن را مذهبی ملی می‌دانست.

✱

از اینکه ارزش نویسندگی و پژوهشگری‌اش دانسته شود، بسیار خوش می‌شد و می‌کوشید دیگران را هم به آفرینش‌های هنری گرایش دهد. در سال ۱۹۹۱ گفته بود: «می‌دونین من بمیرم چی می‌شه؟» بی‌گمان با همین دل‌گرمی بود که پس از آنکه پزشکان آلمان جوابش کردند، خواسته بود تا دوستانش، راهی ایران کنند تا در ایران درگذرد و به خاک میهنش سپرده شود. همیشه دلش به قدردانی مردم ایران از نوشته‌هایش گرم بود و بارها به من گفته بود: «اینا ملت قدرشناسی‌ین. شاید زندگی در برون‌مرز بود که مایه‌ی این خوشبینی شده بود!

✱

بسیار خوش‌گفتار و بذله‌گو بود. خاطرات خنده‌دارش را بارها بازگو می‌کرد، برخی از آنها را شاید ده بار از او شنیده باشم. معمولاً زمان خداحافظی نشست‌های دوستانه‌مان، دست روی سینه‌اش می‌گذاشت و می‌گفت: «وای خدا چقد خندیدیم!» گاهی در میان خنده‌ها نفسش در نمی‌آمد و پس از پایان خنده، چند بار بلند می‌گفت: «وای!» این برای خودش یک ویژگی است، چون بیشتر اهل قلم در روزگار ما حتی خود هم خنده را از خویش دریغ می‌دارند و روزگار را از آنچه هست هم بر خود سخت‌تر می‌گیرند!

✱

گذشته از اینکه از درآمیختن واژه‌های پارسی، گاهی واژه‌های تازه‌ای می‌ساخت و در نوشتارهایش به کار می‌برد، در ساختن واژه‌های هزل‌آمیز و طنزآمیز برای زبان گفتاری هم دست‌بالایی داشت. گاهی ریشه‌ی واژه‌ای تازی را می‌گرفت و بجای آن ریشه‌ای پارسی می‌نشانده و معرب‌بامزه می‌ساخت و بجای واژه‌ای تازی به کار می‌برد که معنای راستین آن واژه‌ی نخست را در زبان تازی می‌رساند. افسوس که در یک گاهنامه‌ی همگانی نمی‌توان نمونه‌هایی از آنها به دست داد. اما گاهی هم درآمیزه‌ی تازه و کنایه‌آمیزی می‌ساخت، برای نمونه بجای

دوست‌دختر، می‌گفت: «همسر ناتنی!» یا بجای مادر دوست‌دختر فلانی، می‌گفت: «مادرزن ناتنی فلانی!» دست‌کم سه بار با پافشاری به من گفته بود: «اینو هر جا نوشتی پایینش پاورقی می‌زنی که حرف منه!»

✱

به جهان باختر هیچ خوش‌بین نبود و بیشتر، از آن انتقاد می‌کرد. اما گاهی از خوبی‌هایش هم یاد می‌کرد، برای نمونه، پیش از سال ۲۰۰۰، بارها به من گفته بود: «اگه آلمان نیومده بودم، همون ۲۰ سال پیش مرده بودم!» اما به‌روشنی با غرب‌زدگی مخالف بود. چند بار گفته بود: «توی تاجیکستان تاجیکا چه احترامی به ما می‌داشتن. به من می‌گفتن داملا، ینی دانشمند. دختر رییس‌جمهور تاجیکستان عاشق من بود و من رفتم زن روس گرفتم، آی بر پدر این غرب‌زدگی!» یک بار دیگر گفت: «دیشب گفتم جلال، می‌دونی چرا همه [چپی‌های مقیم برلین] بهشون برخورده؟ چون کتاب «غرب‌زدگی» نوشته، اینا ازش بدشون میاد.»

✱

گویا هیچ چیزی را نابخشودنی‌تر از آدم‌کشی نمی‌دید. حتی اگر از کسانی پشتیبانی بسیار می‌کرد، به جستار آدم‌کشتن‌شان که می‌رسید، یک آثای سخت می‌گذاشت! این سنت را که در قدیم، خانواده‌های ایرانی دختری را که شاید ناپاک شده بود، می‌کشتند بسیار سهمناک می‌دید و فریاد می‌زد: «وای به اون خونه‌یی که پدر روی دختر چاقو بکشه، وای.»

✱

از سال ۱۹۹۵ بسیار به پیشرفت‌های چین خوش‌بین بود و می‌گفت چین به‌زودی ابرقدرت جهان می‌شود. حتی سالش را هم تعیین کرده بود، اما من آن را فراموش کرده‌ام. به من اندرز می‌داد: «زبون چینی یاد بگیر. فراوانه منابع چینی در باره‌ی ایران [باستان] که هیشکی ننوخته بخونه و اصلاً نمی‌دونن چیه.»

✱

هرگز خود را توده‌ای نمی‌دانست و با پافشاری می‌گفت: «من فقط عضو "جوانان" توده بودم و بعد که رفتم شوروی، هم عضو خود حزب کمونیست شوروی شدم. عضو حزب کمونیست شوروی بودم، نه توده‌ای. می‌دونی چرا اینا [ایرانیان چپی مقیم برلین] باهام لجان؟ چون خودشون توده‌ای اعلامیه‌پخش‌کن بودن ولی من عضو خود حزب کمونیست شوروی؛ بهم حسودی‌شون می‌شه.» البته همیشه می‌گفت: «حزب توده یه خدماتی هم داشته.» منظورش همیشه خدمات فرهنگی بود. چندین بار از قول یک ایرانی با خنده به من گفته بود: «این حزب توده هیچ کاری نکرد، فقط زبون این افغانیا رو درست کرد.» این سخن را از آن رو درست می‌دانست که کتاب‌های آن حزب سال‌های سال به افغانستان می‌رفته و دست‌کم روی زبان هموندان حزب دمکراتیک افغانستان کارگر می‌افتاده است. همچنین بارها به من گفته بود: «همین فارسی‌نویسی هم از توده‌ای‌ها شروع شد.» در این زمینه بیشتر، نگاهش به طبری و به‌آذین بود. از افراشته هم به‌خوبی یاد می‌کرد.

✱

دلاور بود. می‌گفت: «من چتر باز ارتش سرخ بودم.» اما در زندگی روزمره‌اش هم، چنین بود، کم نمی‌آورد و از آن آدم‌هایی نبود که یک چیزی بشنود و سرش را پایین بیندازد و برود، ویژگی‌یی که کمابیش همه‌ی مردان فرهنگ ایران دارند! این را باید یکی از ویژگی‌های وی در میان اهل قلم ایران دانست. برای همین شاید بهتر بود همه‌ی زندگی‌اش را در برون‌مرز بگذرانده!

✱





✱

چند بار گفته بود: «به (نام یکی از سران افغانستان در زمان اشتراک‌گرایان را گفت که من فراموش کرده‌ام) گفتم، ینی خواستم بگم ما توی هرات بودیم: "یکی از شاهزاده‌های قاجار هم توی هرات دفنه." گفت: "او تقدیرش بوده در خاک بیگانه بمیره!" و بلند می‌خندید. اگر با معنای سخن بامزه‌ای ناهمساز بود، باز هم آن را بازگویی می‌کرد.

✱

چند بار به وی گفتم: «شما که این همه خاطره برای ما تعریف می‌کنین، چرا اینا رو نمی‌نویسین؟» چند بار پاسخ نداد، اما یک بار آرام گفت: «می‌ترسم سوءاستفاده بشه.» در میان سخنانش از شوروی، گاهی کاستی‌های ساختار آن نیز بیرون می‌زد و بی‌گمان وی نمی‌خواست کسی از این گونه داده‌ها بهره‌گیری کند و بخواهد همه‌ی دستاوردهای شوروی را سیاه نشان بدهد.

✱

در یک عصر در ایستگاه مترو روی سکو چشم‌براه ایستاده بودیم و چشم به ریل دوخته بودیم. وی یک کیسه‌ی معمولی هم دستش بود. گفت: «دلم گرفت... توی روسیه هم همین جور بود... سر شب دلم می‌گرفت... توی ایران هم همین جور بود.» یک‌باره پایش را به زمین زد و با ناخوردگی گفت: «همه جا همین جوره، آدم دلش می‌گیره.»

✱

یک روز، شاید در سال ۲۰۰۴ با دوست گرامی توفیق گلی‌زاده در خانه‌اش بودیم. رو به من کرد و گفت: «بری ایران، دلت بر آلمان تنگ می‌شه.»

«دلم واسه چیش تنگ بشه؟ خیلی خوبن؟»

«الان اینجایی، دلت بخواد فردا بلند می‌شی می‌ری پاریس. ولی توی ایران نمی‌شه.»
«خب یه جای دیگه می‌رم!»

«اون جوری که نمی‌گم. یه وقت می‌شه توی ایران می‌گی: یه عصری بود نشسته بودیم توی ایوون خونه‌ی ایزدی، توفیق هم بود...» تنها چیزی که به اندیشه‌ام نرسید این بود که آهنگش این است: یک زمانی من دیگر نیستم و تو یاد این هم‌نشینی می‌افتی و دلت می‌گیرد.

✱

سخن واپسین اینکه یکی دیگر از نسل اصیل کهن رفت، اما آیا دانشگاه‌های امروزی چنین کسانی را برای ایران فردا خواهند ساخت؟

از اندک ایرانیانی بود که از زندگی خود خوشنودند: «از زندگیم راضیم. توی شوروی که افسر ارتش سرخ بودم...» پیش از آن هم در خانواده‌ای دارا و پیشرفته زاده شده بود. در آلمان هم دوره‌ی بازنشستگی‌اش را خوب پیش برده بود.

«مهرطلب» نبود. مهرطلبی از نگاه روانشناسی، گونه‌ای بیماری است که در آن بیمار می‌خواهد هر کس و ناکسی وی را دوست داشته باشد و تأییدش کند و این برنامه‌ی زندگی‌اش می‌شود. البته «مهرطلبی» در ایران، فرهنگ شده و بیماری روانی نیست. اینکه همه‌کس به او آفرین بگویند برایش مهم نبود. کاری را انجام می‌داد که خود درست می‌دانست. از فروتنی دروغین هم دور بود. روانشناسی می‌گوید مهرطلب کسی است که می‌خواهد با فروتنی دروغین، مهر و تأیید همه را بخرد. اما وی مهرطلب نبود. روزی به وی گفتم: «یک ضرب‌المثل چینی هست که می‌گوید: "فروتنی دروغین، خودپسندی راستین است!"» این ضرب‌المثل را بارها با شور بسیار برای دیگران بازگو کرد.

✱

در ناهمسازی با (به قول خودش، چون بجای «برخلاف»، در ناهمسازی با، می‌نوشت)، بیشتر ایرانیان، زندگی ساده‌ای داشت و می‌خواست داشته باشد. آدمی نبود که همه‌ی زندگی و نیرو و توانش را برای پول بیشتر و بیشتر بگذارد و سرانجام هم ناخوشنود بماند. خانه‌زندگی معمولی داشت، جامه‌ای مانند دیگران، شاید هم گاهی ساده‌تر می‌پوشید و به بیش از آن هم نمی‌اندیشید و در پی تجملات نبود و ارزش راستین را بر فرهنگ و کشور می‌نهاد، هرچند حداقل پول را هم بایسته می‌دانست.

✱

«تبلیغات» را بسیار کارگر می‌دانست. در شوروی ویژه‌شناس تبلیغات هم بوده بود و همیشه با پافشاری فراوان می‌گفت: «تبلیغات خیلی مهمه.» این واژه بیشتر برایش معنایی مثبت داشت، تبلیغات برای آرمان‌های والا. البته من پس از بازگشت به ایران دانستم که تبلیغات دست‌کم در این کشور و در زمینه‌ی کتاب، کارگر نیست!

✱

چند خاطره

گویا سال ۲۰۰۳ بود. چند سالی بود که دستگاه تنفس می‌گذاشت و می‌خوابید. آن شب هم همین کار را کرد. ناگهان ساعت شاید سه نیمه‌شب دیدم، با آوایی بسیار بلندی گفت:

باغ‌ها را گرچه دیوار و در است

از هواشان راه با یک‌دیگر است

بامداد گفتم: «این شعر چی بود، نصف‌شب خوندین؟»

«آخه بچه بودیم اینا رو می‌خوندیم، نمی‌فهمیدیم، حالا فهمیدیم.»

«حالا چرا نصف‌شب فهمیدین؟»

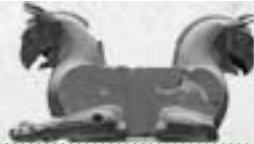
گویا وی هم مانند برخی دیگر از فرهنگیان، گاهی خواب ادبی و فرهنگی می‌دید.

✱

چنان که نوشتم زیاده‌روی در سرهنویسی را خوب نمی‌دید، اما از اینکه کسانی می‌کوشند ریشه‌ی همه‌ی واژه‌های زبان‌های جهان را تنها بخاطر کمی همانندی، ایرانی بدانند، هم به خنده درمی‌آمد. چند بار برایم گفته بود: «رفتم ایران، دیدم روی خیلی از تابلوها اسم فرنگیه. گفتم: ...خان [نامی را که گفته بود، یادم نیست] چرا این همه اسم فرنگی روی مغازه‌هاشون گذاشتن؟» گفت: «آخه اینا فهمیدن ریشه‌ی همه‌ی زبونی دنیا ایرانه!» و قهقهه می‌خندید.

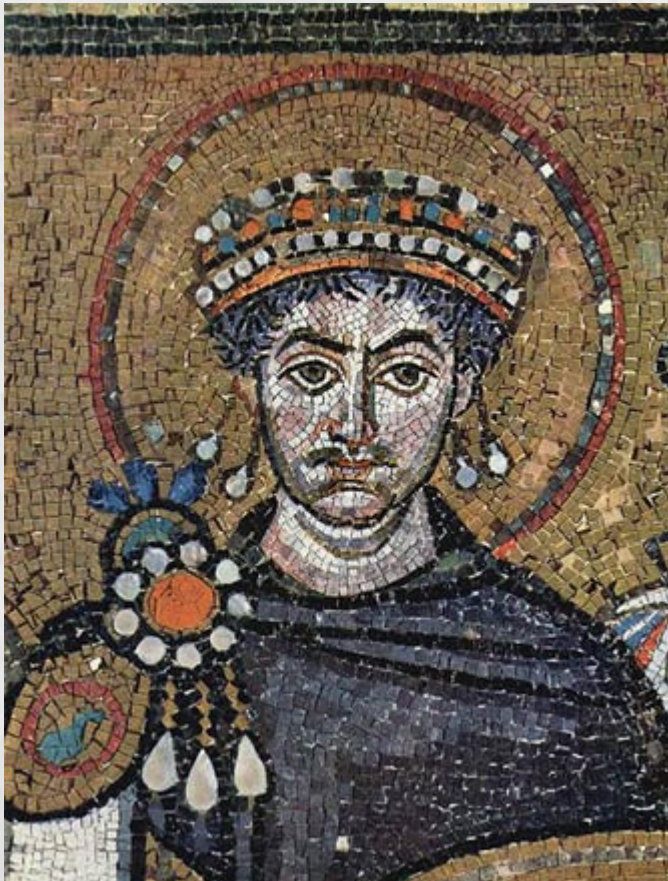
**برای پیوستن به
فیس بوک ماهنامه
روبرو را کلیک کنید**





امپراتوری بیزانس (قسمت دوم)

نگارش و گرد آوری: نریمان اسماعیلی فرد



نمایی از یوستی نیانوس بر موزاییکی شناخته شده در کلیسای سن ویتاله در راونا

در قسمت اول به بررسی پیدایش امپراتوری بیزانس و پایتخت رویایی آن کنستانتینوپل پرداختیم. در این نوشتار به مهم ترین دوره امپراتوری بیزانس یعنی دوره امپراتوری یوستی نیانوس یکم (یوستی نین) میپردازیم که امپراتوری به اوج وسعت خود رسید و قوانین اصلاح گشت.

یوستی نیانوس اول

یوستی نیانوس بر خلاف اکثر امپراتوران پیشین، اشراف زاده نبود. در واقع، این امپراتور در سال ۴۸۲ در خانواده ای دهقانی نزدیک ساردیکا در عمق شبه جزیره بالکان و در چند صد مایلی شمال غربی کنستانتینوپل به دنیا آمده بود. با این اصل و نصب میتوان توجیح کرد که چرا همواره در دسترس بود و حتی مردان گمنام طبقه فرودست میتوانستند بی هیچ مانعی با او ملاقات و گفت و گو کنند!

عمویش یوستینوس اول فرمانده نگهبانان کاخ بود و وقتی امپراتور آناستیوس اول درگذشت، یوستینوس طی عملیاتی موفقیت آمیز فرمانروای بیزانس شد. یوستینوس پیش از آن یوستی نیانوس جوان را به کنستانتینوپل آورده بود و وی در آنجا تحصیل کرده بود. یوستینوس اول پیرمردی بود که تفریح را به کار ترجیح میداد، از این رو برادر زاده جاه طلب و باهوشش را مسئول اداره امپراتوری کرد. زمانی که یوستینوس اول فوت کرد، یوستی نیانوس یک مدیر با تجربه امپراتوری بود. هوش سرشار، تجربه و سخت کوشی از او یک امپراتور لایق ساخت. ویل دورانت میگوید: ذهنش همیشه فعال بود و به طرح های بزرگ و جزئیات کوچک به یکسان توجه داشت.

ملکه تئودورا

یوستی نیانوس اول، در اداره امپراتوری از یاری ارزشمند همسر و ملکه اش تئودورا برخوردار بود. تئودورا نیز مانند شوهرش از طرزقه اشراف نبود. پدرش تربیت کننده خرس و خودش بازگر و رقصنده بود!

باهوش، شوخ طبع، و جاه طلب بود و استعداد خوبی در امر سیاست داشت. البته عده ای از مورخان معاصرش از هرزگی و فساد وی نیز نوشته اند! شوهرش یوستی نیانوس در مورد وی میگفت: خداوند به من همسری بخشیده است که در تصمیم گیری در امور امپراتوری با من شریک و همراه است. از آنجا که یوستی نیانوس به آبی ها و تئودورا به سبز ها تعلق خاطر داشت (در مورد دو جناح سیاسی آبی ها و سبز ها در نوشتار های بعدی بیشتر سخن خواهیم گفت) این دو غالباً در دو جهت مخالف تلاش می کردند.

یک بار آنتمیوس اسقف اعظم کنستانتینوپل از فرمان یوستی نیانوس اول سرپیچی کرد. امپراتور اسقف را از شهر تبعید کرد اما ملکه

که احساس میکرد این حکم منصفانه نیست، آنتمیوس را دو سال در اقامتگاه خود پنهان کرد، در حالی که میکوشید حکم تبعید را لغو کند.

پس از آن که تلاش هایش ناکام ماند، اسقف را به تبعید فرستاد، یعنی در کاخ خودش در آنسوی بوسفور که تنها ۳ کیلومتر با کنستانتینوپل فاصله داشت!

این تئودورا بود که یوستی نیانوس را در جریان بزرگترین بحران امپراتوری یعنی شورش نیکا نجات داد. در زمانی که سبزه ها و آبی ها طی اقدامی نادر با هم متحد شده بودند یوستی نیانوس خشم هر دو حزب را بر انگیزت که باعث شورش شد. شورشیان در خیابان ها به قتل و غارت پرداختند و فریاد میزدند "نیکا" که واژه ای یونانی به معنی پیروزی است. یوستی نیانوس قصد فرار داشت اما تئودورا با سخنانش وی را وادار به ماندن کرد:

نظر من {تئودورا} این است که اکنون زمان مناسبی برای فرار نیست. برای مردی که امپراتور بوده شایسته نیست که آواره شود. هرگز مباد که از این جامه ارغوانی دور شوم و کسانی که به دیدارم می آیند من را ملکه نخوانند. تا آن جا که به من مربوط می شود، به یک ضرب المثل قدیمی علاقه مندم که میگوید: سلطنت کفنی است پر شکوه.

یوستی نیانوس ماند. نخست از یکی از دستیارانش خواست به رهبران آبی ها رشوه دهد تا سبزه ها را رها کنند. سپس سردار نامی بلیزاریوس اکثر شورشیان سبز را در ورزشگاه کنستانتینوپل به دام انداخت و حدود





سی هزار نفر از آن ها را کشت!!!

اقدامات یوستی نیانوس اول

پس از شورش نیکا یوستی نیانوس دستور بازسازی شهر را که به شدت تخریب شده بود صادر کرد و به یکی از علایق بزرگش یعنی اصلاحات قوانین روی آورد. قوانین امپراتوری آمیزه ای از قوانین مدنی روم، قوانین جداگانه هر منطقه امپراتوری، احکام قضات، و فرامین امپراتور بود. این مجموعه قوانین چنان آشفته بود که هیچ کس از آن سر در نمی آورد. یوستی نیانوس میخواست به این سردرگمی پایان دهد. او یک حقوقدان مشهور به نام تربونیانوس را به ریاست هیئتی مرکب از ده کارشناس حقوقی برای مطالعه قوانین بیزانس منصوب کرد. آن ها پس از خواندن دو هزار کتاب قانون، مجموعه قوانینی را تدوین کردند که به "کورپوس یوریس کیویلیس" یا "کودکس یوستی نیانوس" مشهور بود. این مجموعه قوانین از سال ۵۲۹ جایگزین قوانین قبلی شدند.

در همان زمان که یوستی نیانوس داشت مجموعه قوانین حقوقی بیزانس را اصلاح می کرد، درگیر یک رشته جنگ های کشور گشایی نخست با آفریقای شمالی، سپس با ایتالیا و سرانجام با اسپانیا بود. او خیلی دلش میخواست مرز های امپراتوری قدیم روم را به طور کامل احیا کند. اگر چه در انجام این کار ناکام ماند اما با این حال در دوره او امپراتوری به بزرگترین وسعت خود رسید. جنگ های وی پر هزینه بود و امپراتور ۳۲۰ هزار پوند طلایی را که به هنگام بر سلطنت نشستنش در خزانه داشت تا آخر مصرف کرد. سپس مجبور شد برای تامین هزینه لشکر کشی به مالیات های سنگین و ناپسند متوسل شود. او برای کشور گشایی سرداری چون بلیزاریوس را لایق شمرد. او با موفقیت شورش نیکا را در هم شکسته بود. بلیزاریوس مانند یوستی نیانوس از تبار دهقانی بود و در جایی که بعد ها بلغارستان غربی نامیده شد به دنیا آمد.

پیش از آن که یوستی نیانوس بتواند جنگ های فاتحانه اش را آغاز کند، میبایست به جنگی با امپراتوری ایران {شاهنشاهی ساسانی} که در سال ۵۲۷ در گرفته بود پایان دهد. ساسانیان که شاهی لایق چون خسرو یکم انوشیروان بر آن ها فرمان میراند رقیبی سر سخت برای بیزانس بودند. بعد از پنج سال رویارویی که در آن بلیزاریوس در یک نبرد

عمده بر ایرانیان پیروز شد و در نبردی دیگر از ایرانیان شکستی سخت یافت، هیچ یک از دو طرف به پیروزی قطعی دست نیافتند. یوستی نیانوس که بدون پایان دادن این جنگ نمیتوانست واحد های مورد نیاز برای لشکر کشی هایش را به اروپا بسیج کند، با وعده پرداخت سالانه یازده هزار پوند طلا به ایران صلح را خرید. یوستی نیانوس دو بار دیگر در سالهای ۵۴۰ و ۵۴۹ ناچار شد با ایرانیان جنگ کند.

بلیزاریوس در سال ۵۳۳ از راه دریا وارد کارتاژ در شمال آفریقا شد، که یک قرن پیش در تصرف واندال های ژرمن در آمده بود. سپاه بیزانس با وجود کوچک تر بودن در دو نبرد عمده به آسانی وندال ها را در هم کوبیدند. دلیلش هم اختلافات داخلی وندال ها بود که آن ها را ضعیف ساخته بود. هدف بعدی یوستی نیانوس پادشاهی اوستروگوتی در ایتالیا بود. بلیزاریوس سردار وی، به سرعت سیسیل را تسخیر کرد و سپس وارد ایتالیا شد و از جنوب به سمت رم حرکت کرد. اوستروگوت ها که به لحاظ سیاسی چند دسته شده بودند مقاومتی در خور انجام ندادند. سپاه بیزانس با استقبال شهروندان رم وارد شهر شد. در این میان اوستروگوت ها به رهبری پادشاهی جدید متحد شدند و رم را محاصره کردند. بلیزاریوس با پنج هزار سرباز بیزانسی در برابر ۱۵۰ هزار اوستروگوت مقاومت میکرد و دشمن پس از یک سال محاصره شهر به پایتخت خود راونا عقب نشستند. در سال ۵۴۰ بلیزاریوس با یک حيله راونا را نیز گرفت.

موفقیت بلیزاریوس در جنگ ها ستایش شهروندان بیزانس را بر انگیخت و امپراتور از قدرت وی بیمناک شد. از این رو در سال ۵۴۸، همان سالی که تئودورا در گذشت، امپراتور بلیزاریوس را وادار ساخت کناره گیری کند. علیرغم همه بدگمانی ها بلیزاریوس هیچ گاه اندیشه تاج و تخت نداشت. در سال ۵۵۹، زمانی که دیگر پیر شده بود یک نیروی ۷ هزار نفری هون ها را که پایتخت را محاصره کرده بودند فراری داد. البته باز هم به خاطر این که بربر ها را تعقیب نکرد به این فرمانده گمان خیانت رفت. بر اساس این بدگمانی ها وقتی این سردار دلاور مرد امپراتور نیمی از دارایی اش را مصادره کرد. چند ماه بعد یوستی نیانوس مرد. او قوانین تازه و قلمروی وسیع را بر جا گذاشت، و البته سپاهی خسته و فرسوده و خزانه ای تهی!!!



نقشه روم در آغاز (سرخ) و پایان (نارنجی) امپراتوری یوستی نیانوس





مذهب ایلامی ها

نویسنده: یزدان صفایی



بدیهی است که دین مردم عیلام ماهیت چند خداگرایی داشت. متاسفانه، نام برخی از ایزدان تنها به وسیله ی پندارنگاری اکدی نوشته شده است؛ اما این بدان معنی نیست که فی المثل نام ایزد خورشید که در زبانهای سامی شمس خوانده میشد به همین گونه نیز در عیلام تلفظ می گردید، در اینجا نام وی بی تردید تلفظ به کلی متفاوتی داشت و شاید ناخونده Nahhunte خوانده می شد. دو ایزد در نوشته های شاهی و اداری از اهمیت زیادی برخوردار بودند، این دو ایزد یکی هوبان Huban و دیگری اینشوشیناک Inshushinak نام داشتند. (۱) ربه النوع شالا Shala و همسر او، اینشوشیناک غالباً مورد پرستش بودند و بر خدایان آیین بابلی برتری داشتند. (۲) نام هوبان غالباً با نشانه های پندارنگاری اکدی نوشته می شود که وی را «بزرگ» معرفی می کنند. معنی تحت اللفظی نام اینشوشیناک، «ایزد شوش» بود. (۳)

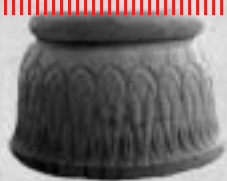
مذهب ایلامی نکات مشترک و در عین حال ویژگی های کاملاً مشخص و متمایز کننده ای با مذهب بین النهرین داشته است. یکی از این ویژگی ها احترام خاصی بود که ایلامی ها همواره برای سحر و جادو، نیروهای جهان زیرین و عنصر زن قایل بودند و ویژگی دیگر، پرستش مار بود. (۴)

در یکی از کهن ترین مدارک موجود، یعنی معاهده ی میان هیت پادشاه اوان و نرام -سین سلطان آکد، که آن را میتوان متعلق به حدود ۲۲۲۳ پیش از میلاد دانست، ما کم و بیش به نام همه ی خدایان ایلامی بر می خوریم که تا سقوط پادشاهی ایلام به دست آشوربانیپال در حدود ۶۳۹ پیش از میلاد پرستش می شده اند. در این یک هزار و پانصد سال سلسله مراتب خدایان تنها اندکی تغییر کرده بود. خدایان ایلامی نخستین بار در قرن بیست و سوم پیش از میلاد قدم به گستره ی تاریخ گذاشتند و حتی در آن زمان این سلسله مراتب آن چنان قطعی بود که نشان می دهد مذهب ایلام از پیشینه ای بسیار کهن برخوردار بوده است. (۵) در این کتیبه یا لوح گلی، هیتا شاه ایلامی به خط میخی اسامی ۳۷ خدای ایلامی را بر روی شش ستون در هر دو طرف ذکر کرده و آنها را شاهد پیمان دوستی خود با پادشاه اکد نارامسین معرفی می کند و علاوه بر این از این خدایان برای سلامتی خود، خانواده و نیز پیشرفت کارهای کشور یاری می طلبد. (۶)

در این دنیا مکان برتر به یک «الهه» تعلق داشت، و این امر مشخصه ی دین ایلام است (۷) معاهده ی هیت با استمدادهای زیر آغاز می گردد: «گوش فرا دار ای الهه پی نی کیر و شما خدایان خوب آسمان...». در سلسله مراتب خدایان ایلامی، والاترین خدا که در واقع جدا از دیگر خدایان بود، یک الهه است. در اعصار جدیدتر پی نی کیر با عنوان «فرمانروای آسمان» توصیف شده، و در بسیاری موارد در میان مردم عادی به صورت نامهای شخصی متجلی می گردد. (۸) ایلامی ها تصور میکردند که او قدرت نفرین دارد. (۹) اکدیها در وجود الهه پی نی کیر نوعی شخصیت ایشтар را می دیدند. (۱۰) دختر معروف ترین شاه ایلامی، شیلهک - این -شوشینک، اوتو - ا - هیبهی - پنیکیک نامیده می شد. [...] این الهه به طور وضوح برای ایلامی ها، «مادر شایسته همه خدایان» ایلامی بود. همین حقیقت که به یه الهه، الهه ای که در جایگاهی برتر و جدا از دیگر خدایان ایلامی قرار داشت، حق تقدم داده شده بود، نشان دهنده ی نوعی مادرسالاری نزد پیروان این دین است.

(۱۱) تمام شواهد حاکی از آن است که وی «الهه ی بزرگ مادر» ایلام بوده است. به همین دلیل برخی از دانشمندان پی نی کیر را همان الهه کیریریش می دانند. (۱۲)

با توجه به مدارک پراکنده و اندک موجود، آشکار است که موطن اصلی کیریریش در جنوب شرق ایلام و مقر اصلی وی در لیان (بوشهر) در خلیج فارس بوده است. [...] «الهه بزرگ» به تدریج نفوذ خویش را به شوش گسترش داد و پادشاهان ایلام میانی و جدید برای کیریریش در مناطق گوناگون، معابدی بر پا ساختند. در شوش به وی لقب پر غرور «مادر خدایان» و «بانوی معبد برتر که از همه محافظت می کند» ارائه گردید. با این حال، کیریریش را با پی نی کیر نباید یکی دانست. اونتش گل در حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد در دور - اونتوش (چغازنبیل) معبدی را برای الهه پی نی کیر و معبد دیگری را برای الهه کیریریش بر پا ساخت. بر یک اثر مفرغی از دوران ایلام جدید در موزه ی لوور، نام هر دو الهه و نام معابد آن ها در یک کتیبه برده شده است. گذشته از آن حدود ۷۱۰ پیش از میلاد در مال امیر، شاهزاده هتّی به هر دو الهه کیریریش و پارتی که وی را «مادر خوب خدایان» نامیده است، متوسل می گردد. (۱۳) در ضمن، کیریریش در اصل یک نام خاص نیست، بلکه عنوانی است به معنی «الهه بزرگ» (کیری: «الهه» و ریش: «بزرگ»)





هرگز مقام نخست را به دست نیاورد. (۲۲)

در جریان ارتقای این - شوشینک، عنوان های او به طرز افزایشده ای سلطه آمیزتر شد. از اولین مراحل، مردم عادی به او عنوان «پدر ضعیفان» داده بودند. شیوه ی خطابی که مبین نوعی احساس عمیق نسبت به اوست. در دوره ی اولیه ی ایلام، یعنی در اولین نیمه ی هزاره ی دوم، یک فرمانروای ایلامی این - شوشینک خدا را مثابه «پادشاه» خود و فرمانروای دیگر او را به عنوان «پادشاه خدایان» وصف می کند. این عنوان القا کننده دلالت بر این دارد که این - شوشینک به مقام صدر رسیده بود و این امر در تطابق با سندی متعلق به قرن سیزدهم قبل از میلاد است که هومبان و این - شوشینک هر دو را به عنوان «شاه خدایان» وصف می کند. هر فرمانروای بعدی خود را «خدمت گزار صمیمی شیلهک - این - شوشینک» می نامند. عناوینی که به این خدا داده می شد، در زمان شیلهک - این - شوشینک در قرن دوازدهم قبل از میلاد به قله ی شکوه رسید. این پادشاه او را با عنوان های «خدای بزرگ، خدای پایتخت من، حامی بزرگ معبد، نگهبان متوکل که نام خود را به ما ارزانی داشت»، می نامد. حتی در قرن هفتم پیش از میلاد این خدا به مثابه حافظ خدایان آسمان و زمین پرستش می شد. (۲۳)

نظیر این - شوشینک را که در اصل یک خدای محلی بود، در دیگر ایالات ایلامی نیز مشاهده می کنیم. در «هوهنور»، «روهواتیر»، مقامی برابر با این - شوشیناک دارد. در معاهده هیت که یک مدرک شوشی است، همچون کریریش نام این خدا نیز از قلم افتاده است. متون حقوقی به دست آمده از هوهنور آشکارا نشان می دهد که در آن اقلیم، روهواتیر، مقامی نظیر مقام این - شوشینک داشته است. در شوش فهرست خدایان اغلب با نام خدای خورشید و این - شوشینک آغاز می گردد، حال آن که در هوهنور، پس از خدای خورشید نام روهواتیر می آید. لازم به یادآوری است که بنا بر رسم زمان در شوش و نیز در هوهنور مردم به این - شوشینک سوگند یاد می کردند (البته نه تنها به این - شوشینک، بلکه به گروهی از خدایان دیگر نیز). این - شوشینک برای همه ایلامیها خدای سوگند بود و علت این امر شاید این بود که وی را در اصل یکی از خدایان جهان زیرین می دانستند. (۲۴)

آنچنان که امروز می بینیم، به نظر می رسد میان همه ی خدایان، تنها این - شوشینک بوده است که عمیق ترین نفوذ خود را بر روحيات ایلامی ها داشته است، چرا که سنگ نبشته های مذهبی، که معمولاً بسیار رسمی و خشک است، به مجرد آن که این - شوشینک در صحنه ظاهر می شود، ناگهان روحی تازه می یابد. و به همین جهت، شاه اونتش - نپیریش که هزاران متن نیایشی را بر دیوار های معبدش در چغازنبیل نقش کرده بود، با این کلمات بسیار انسانی و تکان دهنده به او متوسل می شود: «شود آیا که این خدا این - شوشینک را خوش آید که به ما نزدیک شود، مراحمش را به ما بدهد و [کلامش] را جاری کند». حتی مردی که ایلام را زیر و رو کرد، شاه آشوری، آشور بانپیل، این - شوشینک را به این طریق وصف می کند: «خدای اسرارآمیزی که در مکان ناشناسی می زید؛ جایی که هیچکس نمی تواند وجود الهی او را دریابد.» (۲۵)

دو الهه ی ایشن - کَرب (ایشم کَرب) و لَکَمَر (لَکَمَل)، این - شوشینک را به عنوان «داور مردگان» یاد می کنند. تا آنجا که می دانیم نام هیچ یک از این دو الهه در معاهده ی هیت نیامده است [...] در دوران بابل قدیم نام ایشن - کرب غالباً در مجمع خدایان ظاهر می گردد و در کنار این - شوشینک مقام الهه ی سوگند را دارد. نام الهه ی لَکَمَر را برای نخستین بار می توان در دوران ایلام میانی جستجو کرد. (۲۶)

است. کریریش به تدریج از لیان به شمال شرق نفوذ کرد، زیرا شاهان و شاهزادگان ایلام میانه و متأخر معابدی را در سوزیان وقف او کرده اند. (۱۴)

در آغاز هر یک از ایالات، الهه ی مادر خود را داشته است: پی نی کیر برای شوش، کریریش برای «سرزمین دریا» در جنوب شق و پارتی برای دو ایالت مال امیر و انشان. (۱۵) این ابهام در مورد مادر خدایان با توجه به گسترش تاریخی ایلام قابل توضیح است و منعکس کننده ی قانون فدرال کشور است. (۱۶)

به نظر می رسد که این الهه های مادر، فرمانروایان اصلی احتمالی قلمرو خدایان ایلامی بوده اند. آنها به تدریج و ناخواسته (به احتمال در طول هزاره ی دوم پیش از میلاد) جای خود را به خدایان مرد واگذار کردند، با این حال هرگز مقام رفیع خود را در سلسله مراتب خدایان از دست ندادند. (۱۷) این ادعا با توجه به تعداد بی شمار شکل های سفالی [...] که از میان خرابه ها بدست آمده، اثبات می شود. این شکل ها احتمالاً نشان دهنده ی پینیکی یا کریریش است. (۱۸)

در معاهده ی هیت، دومین مقام در سلسله مراتب خدایان ایلامی به هومبان تعلق دارد. بر خلاف چندین الهه ی مادر، هومبان در تمام طول تاریخ ایلام به عنوان عمده ترین و والاترین خدا باقی ماند. واژه هومبان به احتمال از ریشه هو پا به معنی «فرمان دادن» گرفته شده است. بنابراین، هومبان «فرمانروای آسمان» و همسر الهه ی مادری است که وی شکل مؤنث همین عنوان را دارد. بی جهت نیست که وی - همانند کریریش - «همسر بزرگ» نامیده می شود. نتیجه ی این ازدواج فرزند است ذکور به نام هوتران. (۱۹) بر خلاف مادران خدایان و هم ترازان محلی شان، هومبان همیشه در سرتاسر ایلام مورد پرستش بود. (۲۰)

مقام رهبری هومبان در مجمع خدایان ایلامی در القاب وی نیز منعکس است. او «نگاهدارنده»، «خدای توانا»، «خدای بزرگ» و خدای خدایان است، که پادشاه تحت حمایت فره او قرار گرفته است. کلمه ی فره از همان روزهای نخست در مشروعیت سلطنت اهمیت فراوانی داشته است. به یمن این کلمه ی جادویی بود که فرمانروایان ایلام قدرت خود را پایه ریزی کردند. آنها از جانب خدایان بر روی زمین حامی مردم زیر دست خود بودند. هر خدا ظاهراً فره ویژه به خود را داشته است. اما فره هومبان نیرومندترین آنها بود و تنها به پادشاه تفویض می گردید. (۲۱)

خدایان شهرهای عمده در مجمع خدایان، رقبای سرسختی برای هومبان به شمار می رفتند. مهمترین آنها اینشوشیناک بود. نام وی از نین - شوشینک سومری به معنی «خداوند شوش» گرفته شده که شاید یادمانی از نفوذ سومر بر ایلام در گذشته ای دور باشد، اما این توجیه کافی نیست و هنوز هم می توان درباره ی علت نامگذاری این خدای ملی ایلامی با یک نام بیگانه به جستجو پرداخت. هنگامی که شوش به صورت پایتخت بلامنازع ایلام درآمد، این - شوشینک نیز ارتقای مقام یافت و همتراز هومبان گردید. راما نام وی در معاهده ی هیت در ردیف ششم قرار گرفته است. در این زمان یک پادشاه از سلسله اوان در ایلام حکومت می کرد. حتی برای پادشاهان سیماش که پس از سلسله ی اوان به حکومت رسیدند، این - شوشینک صرفاً از اهمیت محلی برخوردار بود. وی برای نخستین بار در دوران بابل قدیم در مقام رهبری قرار گرفت. در دوران ایلام میانی او به همراهی هومبان و کریریش تشکیل مثلثی را دادند، که غالباً طرز قرار گرفتن آن ها در این مثلث به ترتیب اهمیت، هومبان، کریریش، این - شوشینک، و هر از گاهی، هومبان، این - شوشینک، کریریش بود. این - شوشینک





بود. کوتیک - این - شوشیناک، جانشین هیت، معبدی را برای پیکره ها و کتیبه هایی به این الهه هدیه کرد.(۳۱)

دو خدای دیگر به نامهای شیموت یا سیموت و منزت همچنین بخشی از «گروه پیشرو» خدایان را تشکیل می دادند. شیموت پس از این - شوشینک، هفتمین جایگاه را در معاهده هیت به خود اختصاص داده بود و این امر اهمیت و اعتبار وی را در میان ایلامیها نشان می دهد. این خدا با عنوان «منادی نیرومند خدایان» توصیف شده است. در کتیبه های ایلامی میانی با تأکیدی چشمگیر وی خدای ایلامیها خوانده می شود.[...] اگر چه الهه منزت (منزیت) هجدهمین جایگاه را در معاهده هیت به خود اختصاص داده اما اهمیت وی کمتر از شوهرش، شیموت نیست.(۳۲)

از آیین قربانی کردن جانوران در ایلام باستان می توان به دو مورد خاص اشاره کرد. مهمترین آیین ها در جشنواره ی الهه ای ملقب به «کدبانوی ارگ» انجام می گرفت که بی شک همان پی نی کیر یا کیریش بوده است. این جشنواره به هنگام ماه نو در آغاز پاییز بر پا می شد و هنگام برگزاری آن گوسفندان پرواری را در باغ مقدس الهه در مراسمی که به «گوشوم» معروف بود، ذبح می کردند. روز اجرای این آیین را «روز جاری شدن قربانی» می نامیدند که منظور از آن می بایستی جاری شدن خون قربانی بوده باشد. گوسفندان قربانی در ماه آبوم (مهر ماه) از میان بهترین گله ها برگزیده می شدند. آیین دیگر خاص شیموت بود. هر سال روز بیست و پنجم آدار که تقریباً برابر با بیست و پنجم اردیبهشت بود، در جشنواره ی این خدا که جشن توگا نامیده می شد، گاوی را سر می بریدند.(۳۳) حیوانات قربانی شامل بز کوهی، قوچ و بزغاله است.[...] یکی از نکات مهمی که در بعضی از مراسم مذهبی مخصوصاً مراسم قربانی کردن حیوانات برای خدایان ایلام دیده می شود خواندن سرودهای مذهبی به همراه نواختن موزیک است. بر روی نقش برجسته کول فره ماه شاهد گروه نوازندگان ایلامی هستیم، سه نفر نوازنده ایلامی با لباسهای بلند مشغول نواختن موزیک با ادوات موسیقی خویش اند. به همین دلیل می توان تصور کرد که ایلامیها حداقل در مراسم قربانی برای خدایان خویش از ادوات موسیقی استفاده کرده اند. حتی بر روی نقش برجسته کول فره نام نوازندگان به ترتیب نوازنده چنگ به نام «سونکیر»(sunkir)، فلوت زنی به نام سونکیرشو (Sunkir-shu) و یک چنگ نواز دیگر که اسمش تخریب شده ذکر می گردد(۳۴) در رابطه با نذوراتی که پادشاهان ایلام یا مردم به معابد اهداء می کردند میتوان طلا، نقره، باغات، زمین، گندم، اسلحه، زیورآلات، حیوانات، مجسمه ها و بالاتر از همه معابد و زیگوراتها را نام برد.(۳۵) از زمانهای بسیار کهن شمار زیادی کاهن و خدمتگزاران آنها در پرستشگاههای ایلامی در ارگ شوش مصغول به فعالیت بوده اند. با مطالعه ی مهرهای ایلامی و نیز تعدادی اشیای کوچک تزئینی از لایه های متعلق به دوره های شوش D به بعد (قبل از تأسیس امپراتوری اکد) که در حفريات شوش به دست آمده، در می یابیم کاهن ها آیین های مذهبی را برهنه برگزار می کردند. حکاکای روی یک اثر ساخته شده از قیر طبیعی متعلق به دوران مذکور، کاهنان برهنه را با یک بره ی قربانی که گرداگرد سرش جفتی مار حلقه زده اند، نشان میدهد. بر مهر متعلق به اشیوم، فرماندار اشیوم حدود ۲۲۶۵ پیش از میلاد در زمان سلطنت منیشوسو، کاهنان برهنه را می بینیم که اکثراً کلاه شاخدار بر سر دارند و در مواردی سربندی به شکل مار به دور سر بسته اند. این افراد ظاهراً انتساب فرماندار به این مقام را جشن می گیرند. کلاه شاخدار نمادی از ارتباط کاهنان با خدایان در ایلام بوده است. پیکره های خدایان در

اگر بار دیگر به معاهده هیت بازگردیم، در می یابیم که پس از پی نی کیر و هومبان، یک خدای بیگانه به نام «ا - مال» جای سوم را به خود اختصاص داده است. پادشاه آوان بی شک به دلایل دیپلماتیک و احترام به طرف معاهده، یعنی نرام - سین، این موقعیت مهم را به این خدای مورد علاقه ی سارگون آدی داده است.[...] در طول دوران بابل قدیم که شوش کاملاً زیر نفوذ میان رودان بود، استفاده از اسامی اکدی آن چنان باب شده بود که نام خدایان سومری - اکدی با تمام مشخصات در ایلام متداول گردید. این خدایان عبارت بودند از: ادد، آ، آنکی، انلیل، ارا، ایشوم، کابتا، مرتو، نانا، نین - شوبور، ساتاران، سین، و شمش. بر نامهای مذکور همچنین باید نام این الهه ها را افزود: ایشتار، لاما، نین - گال، و نین - خورسک. اما رواج این نامها دلیل بر نفوذ عمیق و پایدار این خدایان در فرهنگ ایلامی نیست. پذیرش واقعی خدایان سومری یا اکدی تنها در چند مورد اتفاق افتاد.(۲۷)

چهارمین جایگاه در فهرست خدایان در معاهده هیت از آن چهره ناشناسی به نام «زیت» است. وی به احتمال «خدای بهبودی» است. چرا که واژه ی مجرد «زیتمه» به معنی «سلامتی» است. سپس قبل از نام این - شوشینک، مقام پنجم به نهونته، خدای خورشید داده شده است که در آن زمان هنوز نهیتی نوشته می شد. اغلب نهونته را یک الهه به حساب آورده اند، اما در مذکر بودن وی هیچ جای تردیدی نیست، زیرا از وی در متون ایلام میانی به عنوان «خدای حامی» استمداد می شود. واژه ی «نهونته» علاوه بر معنی خدا، به معنی خورشید نیز هست. احتمال دارد که این واژه از «تن» به معنی «روشنایی روز» گرفته شده و پسوند هونته به آن افزوده شده باشد. معنی این پسوند هنوز روشن نیست، اما واژه در مجموع شاید معنی «آورنده ی روز» بدهد.[...] نهونته در واقع «خدای قانون» ایلامیها بود. قلمرو ویژه ی او تجارت بود. وی نرخ بهره را معین می کرد و اوزان و ابزار سنجش را یکنواخت می ساخت.(۲۸) تا وقتی که افراد حتی شاهان، در نور زمین (روز) در حرکت اند، وفاداری ایشان متوجه خدای خورشید است، اما وقتی به قلمرو سایه ها می رسند، رعایای این - شوشینک، قاضی مردگان می شوند.(۲۹)

در کنار نام خدای خورشید، در سراسر طول تاریخ ایلام، یک خدای ماه نیز حضور داشت که نام او از قدیمترین ایلام به صورت رمز نوشته می شد. از این رو، نام ایلامی وی را نمی توان با اطمینان شناسایی کرد. به احتمال قریب به یقین نام خدای ماه به سبب لقبش «سپاکیر - ر» به معنی «روشنی بخش»، نیپر، خوانده می شده است. از آنجا که بخشهایی از دو ستون اول در معاهده ی هیت شکسته و نام تعدادی از خدایان از میان رفته، نام خدای ماه نیز در بقایای فهرست دیده نمی شود، اما نام وی در خود متن آمده است. ایلامیها خدای ماه را «پدر یتیمان» می دانستند. در دورانهای اولیه نام این خدا زیاد برده نشده است، اما یک متن از ایلام جدید به «فره» سحرآمیز «نیپر، خدای روشنی بخش، حامی خدایان» اشاره می کند. در معاهده ی هیت، خدای ماه نیپر، در دو مورد با سه الهه ظاهر می گردد که قطعاً گروه شهود به هنگام یاد کردن سوگند بودند. این سه الهه عبارت اند از: شیاشوم (هدهمین در فهرست)، نروندی (در جایگاه بیستم)، نیارزینا (جایگاه بیست و هفتم در فهرست). این سه الهه ظاهراً خواهران «الهه بزرگ» بوده اند.(۳۰)

نام شیاشیوم را در ترکیبی از نام زنان مشاهده می کنیم: شیاشیوم - اما «الهه شیاشیوم یک مادر است»، یا پار - شیاشیوم یعنی «زاده شیاشیوم». در دوران ایلام جدید به این الهه لقب «نگهبان کاخ خدایان» داده شده است. در ایلام باستان الهه نروندی از موقعیت خاصی برخوردار





همچنان حفظ کرد. با این حال، سقوط روزافزون الهه ی بزرگ و قرار گرفتن خدایان عمده به جای او یکی از ویژگی های تحول مذهب در ایلام به شمار می رود. تحول مهم دیگر پیوستن این -شوشینک خداوند شوش به مجمع خدایان است، زیرا در این دوره این - شوشینک از جایگاه محلی خود به تدریج به مرتبه ی خدای بزرگ ملی ارتقا یافت و خدایان عمده ی ایلام قدیم را تحت الشعاع قرار داد. در زمان اونتش - گل، او مقامی برابر با «خدای بزرگ» پیدا کرده بود، اما یک قرن بعد، در زمان پادشاهی شیلپک - این شوشینک وی خدای بزرگ را کاملاً از میدان به در کرد.(۴۱)

بعضی از پادشاهان ایلام برای این که شدت تقدس خود را به خدایان نشان دهند اسامی خود را از بین اسامی آنها انتخاب می کردند، از جمله کوتیک اینشوشیناک، تپتی هوبان اینشوشیناک، اینداتر اینشوشیناک، هالوتوش اینشوشیناک، هوتل اوتوش اینشوشیناک، آتاهامیتی اینشوشیناک، تمپت هوبان اینشوشیناک، انیداتو ناپیر، تان روح اوراتیر، کوتیر ناهونت، شوتروک ناهونت اول و دوم و غیره حتی دختران پادشاهان ایلامی نیز اسامی خود را از نام خدایان خویش انتخاب می کردند.(۴۲) ایلامیها بر این باور بودند که خدایان آنها قدرت مرموز و فوق طبیعی و اسرار آمیزی به نام «کیتین» دارند و شاهان ایلام نماینده «کیتین» هستند. هر کس به آنها بی حرمتی کند زندگی خود را از دست خواهد داد.(۴۳) این کلمه از ایلامی به آکدی با تغییر شکل به صورت «کیدتو» وارد شد.[...] این «کیتین» [کیتین] طلسم جادویی، تجلی الهی و قدرت آن در محافظت و در عین حال عذاب بود. و.ف لیمانز W.F.Leemans دریافت که این طلسم می تواند شکلی فیزیکی، به صورت یک نشانه مقدس غیر قابل لمس از مفرغ یا سنگ داشته باشد.(۴۴)

جدا از شماری خدایان بزرگ که در سراسر کشور پرستش می شدند، بیشتر خدایان آشکارا چهره ای محلی داشتند، به نظر می رسد که در ایلام هرگز وحدتی در اعتقادات مذهبی به وجود نیامده باشد. شیلپک - این - شوشینک حتی در رسمی ترین کتیبه های خود از «خدایان ایلام»، «خدای انشان» و «خدای شوش» مدد می طلبد. از سویی دیگر، گروه دیگری از خدایان به نام خدایان ایپیر در برخی کتیبه ها ظاهر می گردند. شاه هتی در مال امیر غالباً از «تیرویر» مدد می جوید، حال آن که نام این خدا در هیچ جای دیگر دیده نمی شود.(۴۵)

تنها اطلاع ما در مورد مراسم مذهبی ایلامیان از چند یافته ی پراکنده ناشی می شود. (۴۶) شناخت اندک خدایان ایلامی تنها به علت نقص دانش ما نیست، بلکه همچنین ناشی از عقاید و شیوه ی تفکر رایجی بوده که ایلامی ها در مورد خدایان خود داشته اند. بیشتر این خدایان موجودات توصیف ناپذیری بوده اند که نام واقعی آنها نه می بایستی بر زبان جاری شود و نه می بایستی شناسایی گردند و مهمتر اینکه، انسان ایلامی مجاز به توصیف و تبیین دقیق آنها نبوده است.(۴۷)

ایلامیها خدایان خود را تنها با کلماتی همچون نپیر یعنی «خدا»، زانا یا زینی یا زین به معنی «بانو» و تمتی به معنی «حامی» نمی خواندند بلکه برای نامیدن آنها القابی را به کار می بردند که بیانگر خاستگاه محلی، کیفیت یا نقش ویژه ای از خدا بود. حتی نام الهه عالی نسب کیریریش به معنی «الهه ی بزرگ» و این - شوشینک نشان دهنده ی مقام و موقعیت او یعنی «خدای شوش» بوده است. افزون بر آن، گروهی از خدایان تنها با صفات ترکیبی مانند نیراتپ، پهاوتپ، یا پهاکی کیپ مورد شناسایی قرار می گیرند.(۴۸)

هوبان از زمان کهنترین متون به دست آمده، عالی ترین خدای مذکر در ایلام بوده است و شاید دیگر مردمانی نیز که کمابیش به

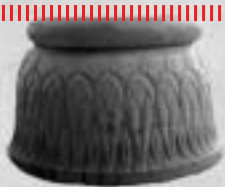
ایلام باستان همیشه با کلاه شاخدار ارائه شده است و شاخهایی که به دیوار خارجی معابد نصب شده تأییدی بر رابطه ی نمادین آن بناها با جهان دیگر است.(۴۶) در رأس این تشکیلات مذهبی کاهن بزرگی به نام پاشی شو - رابو (Pashishu rabu) به خط آکدی قرار داشت. وی کلیه امور مذهبی را در سراسر کشور ایلام زیر نظر داشت. کاهنان عادی که زیر نظر کاهن بزرگ در معابد مشغول امور مذهبی بودند «شانت» نامیده می شدند. در یک مورد نام کاهن دیگری از دربار هانی حاکم محلی آیپیر (ایده فعلی) به نام «کوترشانت» (Ku-tor-sa-tin) ذکر شده است.[...] کاهنان بعضی اوقات با لباس رسمی و یا به صورت برهنه در ماکت برنزی از دوره پادشاهی اینشوشیناک مراسم نیایش را به جا می آوردند.[...] علاوه بر کاهن بزرگ و کاهنان دیگر تعدادی راهبه نیز در تشکیلات مذهبی ایلامیها مشغول خدمت بودند.[...] راهبه ها علاوه بر حفاظت شبانه از معابد ایلامی خود نیز در اجرای مراسم مذهبی مستقیماً شرکت می کردند به طوری که آنها نیایشگرانی را که قصد انجام امور مذهبی را داشتند به معبد و به پیش خدایان ایلامی هدایت می کردند. علاوه بر این راهبه های ایلامی ب دریافت نذورات می پرداختند.(۳۷)

واژه ایلامی برای کاهن در تمامی طول تاریخ ایلام، «شانت» بوده است.(۳۸)

در زمان فرمانروایی سوکل مخ ها یا «نمایندگان بزرگ» پاره ای نامهای خدایان را در ترکیب با نامهای شخصی افراد می بینیم یا به صورتی که در آنها از خدایان استمداد شده و به نام آن ها سوگند داده شده است. پس از حکومت اونتش - گل، شواهد و دارک تنها به کتیبه های سلطنتی سلسله ی شیلپک - این - شوشینک در شوش و در هوهنور محدود می گردد. و نیز اشاراتی که در ادبیات آکدی به خدایان شده است.[...] از سوی دیگر، مجمع جدید خدایان ایلامی در دوران حکومت اونتش - گل، کم و بیش شکل گرفته بود، و از این رو، دوران حکومت این پادشاه می تواند زمینه ی مناسبی را برای مشاهده ی تحول مذهب ایلام به دست دهد.(۳۹)

ما بر روی نقوش برجسته ایلامی که در منطقه آیپیر (ایده) هست شاهد صحنه های مختلف مذهبی پادشاه ایلامی و سایر اقشار جامعه ی ایلامی در هزاره اول قبل از میلاد هستیم. آنچه بیش از همه بر روی این نقوش برجسته چشمگیر است اینکه در هیچ کدام از این نقوش برجسته پیکره خدایان ایلام جاری نشده اد. بر روی نقوش برجسته کورائگونی و نقش رستم از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد و نیز از دوره اونتاش گال و بر روی استل وی، ما شاهد حضور عینی خدایان ایلام در مراسم نیایش ایلامیها هستیم؛ اما این امر در هزاره اول قبل از میلاد در صحنه هایی که هانی حاکم آنپیر در آن شرکت می کند دیده نمی شود. سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه آیا تفکرات مذهبی ایلامیها در هزاره اول قبل از میلاد تغییر کرده و حداقل نخواستند پیکره خدایانی را در هنگام نمایش صحنه های مذهبی خویش بر روی نقوش برجسته نمایش دهند؟(۴۰)

به نظر می رسد که در طول تاریخ سلسله مراتب خدایان مشمول دگرگونیهای مهمی شده است. والاترین مقام در فهرست خدایان از آن الهه ی بزرگ، پی نی کیر بوده است. این برتری برای یک الهه احتمالاً بازتابی است از نظام مدارسالاری که در تمام طول تاریخ به تمدن ایلام ویژگی مب خشد. حتی هنگامی که در مجمع خدایان این برتری به یک خدای مرد تفویض گردید، که شاید این امر بر اثر نفوذ باورهای غربی بوده باشد، پرستش خدایان زن عمومیت خود را در سراسر امپراتوری





ظاهر می گردد[...]. این نمونه ها چه به صورت طبیعی و چه به صورت نمادین از خدای بسیار کهن نشان دارند که مار نماد او، اسیر او و جهان زیرین قلمرو اوست.(۵۳) حتی بعضی اوقات انسان های اساطیری هم با ترکیبی از انسان و مار دیده می شوند یا با سر انسان و بدن مار بر روی مهر دیده می شوند. علاوه بر این، نقش مار بر روی نقش برجسته کورانگون و استل کوتیک اینشوشیناک گال نیز به عنوان سمبل خدایان ایلام جاری شده است. وجود نقش مار بر روی مهرهای استوانه ای، استلها، نقوش برجسته و ظروف سفالی ایلامی نشانی از اهمیت ویژه مذهبی این نقش می دهد. پ. دومیر شیچی نقش مار را در مذهب ایلامی چنین تجزیه و تحلیل می کند که خدای مار و آبهای جهنده همان خدای بزرگ و خدای ملی ایلامیها «اینشوشیناک» است.(۵۴) بنا به تصورات مذهبی ایلامیان، خدایان ایلامی به صورت انسان ظاهر می شوند تاج شاخدار یکی از مهمترین علائم الوهیت خدایان است. بر روی مهر اشپوم حاکم دیگر ایلام (حدود ۲۳۰۰ قبل از میلاد) تعدادی از خدایان ایلام در مقابل هم دیده می شوند که مشغول رقص مخصوص مذهبی اند. اثر مهري که در هفت تپه (۱۳۵۰-۱۵۰۰ قبل از میلاد) کشف شده تصویر یک انسان اساطیری را در مقابل خدای ایلامی نشان می دهد که نمونه دیگری از تصورات مذهبی ایلامیهاست.(۵۵)

پانویس

- ۱- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۱۸-۱۹.
- ۲- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۳.
- ۳- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۱۹.
- ۴- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۰.
- ۵- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۰.
- ۶- مذهب قوم ایلام، رویه ۷.
- ۷- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۲.
- ۸- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۰.
- ۹- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۲.
- ۱۰- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۰.
- ۱۱- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۲.
- ۱۲- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۱.
- ۱۳- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۱.
- ۱۴- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۳.
- ۱۵- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۱.
- ۱۶- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۳.
- ۱۷- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۱.
- ۱۸- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۴.
- ۱۹- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۱-۵۲.
- ۲۰- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۴.
- ۲۱- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۲.
- ۲۲- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۲.
- ۲۳- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۵.
- ۲۴- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۲.
- ۲۵- دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۶.
- ۲۶- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۲-۵۳.
- ۲۷- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۳.
- ۲۸- تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۳.

ایلامیها منسوب بوده اند، او را پرستش می کرده اند. با این که ممکن است هومبان در اصل زیردست همسر خود، الهه ی بزرگ، بوده باشد، اما وی به مرور جایگاه الهه ی بزرگ را را به خود اختصاص داد و با این جایگزینی اهمیت اصل برتری زن در عقاید مذهبی ایلام رو به کاستی گذاشت. مدارک موجود نشان می دهد که هومبان در سراسر امپراتوری مورد احترام و پرستش بوده است. با نام این خدا پیوسته عناوین گوناگونی چون «شاه»، «بزرگترین خدا»، «حامی بزرگ»، «خدای متعال حامی» و «برقرار کننده ی ثبات» همراه است.(۴۹)

با گذشت قرون اعتبار این - شوشینک پیوسته فزونی یافت. مقام او با حیات شهر شوش که از یک شهرک به صورت پایتخت یک امپراتوری در آمد، پیوندی نزدیک داشت[...]. گسترش آیین های مذهبی مربوط به این خدا به هنگام پادشاهی شیلپک - این - شوشینک که پرستش او را برای نخستین بار، یا از نو در شهرهای متعددی چون شوش، اکالاتوم، ماروت، پیتار، و شهان - تلاک بر قرار ساخت، به نهایت خود رسید[...]. آشوریهها این - شوشینک را با نینورتا و آدد خدایان بابلی برابر دانسته اند، اما وی تقریباً همیشه عنوان «خدای حامی شاه» را داشته و به ندرت در کسوت اصلی خویش با عنوان «خدای توفان»، «خدای باروری» یا «خدای جنگ» ظاهر شده است[...]. لازمه ی اقتدار پادشاهان تأیید این - شوشینک بود و آنان از وی برای یاری رساندن در جنگها و انجام کارهای مهم سپاسگزاری می کردند[...]. این - شوشینک به رغم پرستش گسترده ای که از او می شد، در اصل همیشه به صورت خدای شوش و دور - اونتوش باقی ماند و هرگز به مقام «خدای ایلام» دست نیافت و کتیبه های ما امیر نامی از او نمی برند.(۵۰)

با این که اساس مذهب ایلامی برای ما پوشیده است، اما شواهدی همچون بناهای تاریخی، نقوش برجسته و پیکره ها و آثار مهرها و ویژگی های از آن دوران را آشکار می سازد[...]. هر شهر خدای حامی ویژه ای را پرستش می کرد که او نیز برای خود همسری داشت و یکی از آنها بر دیگری برتر بود. مجمع خدایان، حتی نوع محلی آن، ظاهراً تا دوران سلسله های قدیم وجود نداشته سات. در دوران پروتو - ایلامی، شاه - کاهن را می بینیم که در کنار معبد ساخته شده بر بالای یک صفه بلند ایستاده است.(۵۱)

به نظر می رسد که آیین تطهیر مذهب ایلامی متأثر از نیایش آ، خدای آبها و حکمت سومری بوده باشد. وجود این آیین با کشف تعدادی حوضچه و ظروف از شوش تأیید می گردد. دست کم یکی از این ظروف با نقش طناب بافته که نمادی از جریان آب است و نقش بز - ماهی تزیین شده است. شاهد دیگر نقش مات مفرغی اهدایی «سیت شمش» است: دو مرد برهنه، به احتمال یکی کاهن و دیگری دستیار او، رو به روی یکدیگر در برابر یک معبد زانو زده اند و ظاهراً در بامدادان در حال انجام مراسم تطهیر با آب هستند. این دو اثر متعلق به اندک زمانی پس از اونتوش - گل است. سنگ یادمان تاریخی اونتوش - گل که نام وی را دارد، ویژگی های دیگری را از مذهب ایلام به ما نشان می دهد. جریان روان آبها در این سنگ یادمان بار دیگر ظاهر می گردد. حالت نیایشگر نشان می دهد که خدا جای خود را به نماد خویش داده است و اعتقاد ایلامی ها به موجودات تخیلی نیمه انسان - نیمه جانور، موجوداتی با همان اهمیتی که برای مار قابل بودند، در این سنگ یادمان تصویر شده است.(۵۲)

مهمترین نقش مایه را در هنر مذهبی ایلام مار تشکیل می دهد و در سنگ یادمان اونتوش - گل دو نمونه از این مارها را می بینیم. در واقع مار از زمانهای قدیم روی اشیا و به ویژه مهرهای دوران سوم اور





برابرهای پارسی

کاری از الف. نیگویی

اجل : مرگ

اجلاس : نشست - انجمن

اجلاسیه : انجمنیک

اجلال : بزرگداشت - بزرگ شمردن

اجل معلق : مرگ ناگهانی

اجماع : همداستانی - هم اندیشی - گردآمدن

اجماعا : با هماهنگی - با سازواری یکدیگر

اجمال : کوتاهی در سخن

اجمالا : فشرده - به گونه ی فشرده

اجمالی : فشرده

اجناس : کالاهای - گونه ها

اجنبی : بیگانه - ناشناس

اجنه : پریان

اجور : مردها - پاداشها

اجوف : میان تهی

اجیر : مزدور - دست نشاند

اجاریث : سفنها - افسانه ها - سرواها

اجاطه : فراگرفتن - گردگرفتن

اجاطه داشتن : نیک دانستن

اجاطه شده : گرده پیچ - پروست

اجاطه کننده : فروگیرنده

اجاله کردن : واگذاشتن

اجبا : دوستان - همنشینان

اجبار : پیشوایان یهود

اجتباب : پنهان شدن - روگرفتن

- ۲۹-دنیای گمشده ایلام، رویه ۳۸.
- ۳۰-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۳-۵۴.
- ۳۱-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۵.
- ۳۲-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۵.
- ۳۳-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۵.
- ۳۴-مذهب قوم ایلام، رویه ۶.
- ۳۵-مذهب قوم ایلام، رویه ۱۰.
- ۳۶-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۵.
- ۳۷-مذهب قوم ایلام، رویه ۴-۵.
- ۳۸-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۵.
- ۳۹-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۶.
- ۴۰-مذهب قوم ایلام، رویه ۵.
- ۴۱-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۶.
- ۴۲-مذهب قوم ایلام، رویه ۱۰.
- ۴۳-مذهب قوم ایلام، رویه ۱۱.
- ۴۴-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۶.
- ۴۵-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۷.
- ۴۶-دنیای گمشده ایلام، رویه ۴۰.
- ۴۷-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۸.
- ۴۸-دنیای گمشده ایلام، رویه ۴۰.
- ۴۹-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۸.
- ۵۰-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵۸-۵۹.
- ۵۱-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۶۱.
- ۵۲-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۶۱.
- ۵۳-تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۶۱-۶۲.
- ۵۴-مذهب قوم ایلام، رویه ۸-۹.
- ۵۵-مذهب قوم ایلام، رویه ۷.

کتابنامه

- ۱-مجید زاده، یوسف؛ ۱۳۷۰؛ تاریخ و تمدن ایلام؛ نشر دانشگاهی تهران.
- ۲-هینتس، والتر؛ ۱۳۸۸؛ مترجم: فیروز فیروزنیا؛ دنیای گمشده ی ایلام؛ انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳-صراف، محمد رحیم؛ ۱۳۸۷؛ مذهب قوم ایلام؛ نشر سمت.
- ۴-کامرون، جرج؛ مترجم: حسن انوشه؛ ۱۳۷۲؛ ایران در سپیده دم تاریخ؛ انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵-گیرشمن، رومن؛ مترجم: محمد معین؛ ۱۳۵۵؛ ایران از آغاز تا اسلام؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

facebook

کلیک کنید <-----





عشق در آینه ضرب المثل های جهان

ا. ح. اکبری شالچی



آتش شیدایی بدن، بد است (تورفان چین).

از دوست یک اشارت + از ما به سر دویدن (افغانستان / ایران)

اسب هم از شیفتگی لگد می اندازد (فنلاند).

آغاز عشق، بیماری ست و انجامش، مرگ! (افغانستان)

اگر بر دیده ی مجنون نشینی + به غیر از خوبی لیلی نبینی (ایران)

اگر کسی بتواند بگوید تا چه اندازه مهر می ورزد، تنها اندکی مهر می ورزد (ایتالیا).

آن چه نباید، دلبستگی را نشاید! (ایران)

این هم اندر عاشقی بالای غم های دگر! (افغانستان / ایران)

بدگمانی، شاخه ی درخت دلدادگی است (روسیه).

برای شیفته، بغداد دور نیست (آذربایجان ایران / جمهوری آذربایجان).

تنگت نگرفته که عاشقی یادت برود! (ایران)

توفیر شیفتگی زن و مرد در این است که زن، مرد را قلباً و روحاً دوست دارد و مرد، زن را جسماً و فکر (اسپانیا).

تیغ معشوقه تیز است (افغانستان).

جایی که شیفتگی بر آن چیره است، بالا و پایین ندارد (ژاپن).

چون بی پولی از در بیاید، شیدایی از پنجره بیرون می رود! (عربها)

چون شیفتگی آید، دوستی رود (انگلیس).

چون عشق عنان گیر شود در ره معشوق + محمود غلامی ز غلامان ایاز است (افغانستان)

در خواب و شیفتگی، هیچ چیزی نشدنی نیست (مجارستان).

در شیفتگی، تنها زمانی می توان همدیگر را دریافت که سخنی گفته نشود! (سوئد)

دلباختگی به قفل ساز می خندد! (انگلیس)

دلباختگی در جایی که نمی تواند راه برود، می خزد (اسکاتلند).

دلباختگی، بهای راستین دلباختگی است (انگلیس).

دلدادگی مانند چنبر است، چنبر پایان ندارد (روسیه).

دلدادگی، نشدنی را شدنی می سازد (هندوستان).

دو دلبر داشتن از یک دلی نیست! (ایران)

دیوانگان را می توان درمان کرد و شیفتگان را نمی توان (سودان).

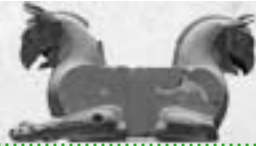
ز عشق تا صبوری هزار فرسنگ است (افغانستان).

زن هرگز شیدایی نخست خود را فراموش نمی کند (ایالات متحده).

زناشویی، گور شیفتگی است (روسیه).

سر بی عشق، کدو! (افغانستان)





عاشقی، چهل روز است، پشیمانی‌اش چهل سال! (چهارمحال)

عشق اگر رو بر زمین مالد، همان تاج سر است (افغانستان)

عشق آمدنی بود نه آموختنی! (سنایی / ایران)

عشق پیری مانند گل در زمستان است (افغانستان).

عشق چیزیست که دیوانه کند ملا را! (افغانستان)

عشق مانند مشک، بو دارد (واقف لاهوری / افغانستان).

عشق و درد و سرفه را نمی‌توان پنهان کرد (افغانستان).

کسی که شیفته نیست، مرده است! (چین)

کسی که عیب‌های دلداری دوست ندارد، شیفته‌ی راستین نیست! (اسپانیا)

کینه و شیدایی، زن‌وشوهرند (کولی‌های اروپای خاوری).

مهر و دلبستگی، داوران بسیار بدی هستند (ایتالیا).

نگار نازنین، هیچی به هیچی! (هرات)

نمک‌شناسی، گورگاه شیدایی است (پرتغال).

هر کس نتواند که کشد بار غم عشق + آری شتر مست کشد بار گران را (افغانستان / ایران)

هر که بی‌یار بود، پیوسته بیمار بود (ایران).

هیچ شیدایی، چنان شیدا نیست که زناشویی خاموشش نکند! (روسیه)

سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری! (ایران / افغانستان)

سری که عشق در او نیست، در کفن بهتر! (افغانستان)

سه چیز را نمی‌توان پنهان ساخت: شیدایی، باداری، شترسواری! (عرب‌ها)

سودا، شب‌نمی است که هم بر گزنه می‌نشیند، هم بر سوسن (سوئد).

سودا، قلمرو فرمانروایی زن است (فرانسه).

شیدا از رخس پیدا! (افغانستان)

شیدایی چنان شیرین است که تنها با نان می‌توان تحملش کرد! (موسویان)

شیدایی و دوستی بهترین ادویه‌ی هر گونه خوراکی است (چین).

شیدایی، دندان‌درد روان است! (کولی‌های اروپای خاوری).

شیدایی، کور است و کور هم می‌کند (آلزاس فرانسه).

شیفتگی بی پول، راهی جاده‌ی شکست است (ایالات متحده).

شیفتگی را با شیفتگی می‌پردازند، و البته با پول هم! (اسپانیا)

شیفتگی زن را باید از سروروی مرد بازشناخت (اسپانیا).

شیفتگی سخت از دنبال بیزاری می‌آید (گرجستان).

شیفتگی، خودخواهی دوفره است! (فرانسه)

شیفتگی، دوست گذشت است و کینه، دوست بی‌گذشتی (روسیه).

شیفتگی، رنج شیرینی است (انگلیس).

شیفتگی، شیفتگی دیگر را از میان می‌برد (اسپانیا).

شیفتگی، کاروان‌سرای است که در آن همان چیزی را می‌یابی که با خود آورده‌ای! (عرب‌ها)

شیفتگی، کور است، جایی می‌رود که آدم می‌فرستدش (هلند).

عاشقی است و هزار خواری (ایران).

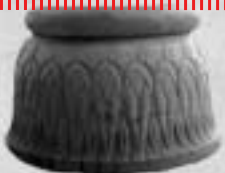
عاشقی را کره‌خر هم قبول نکرده! (افغانستان)

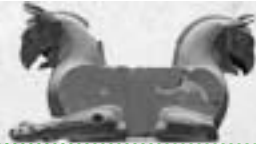
عاشقی یک روز، کوری‌اش همه سال! (افغانستان)

facebook



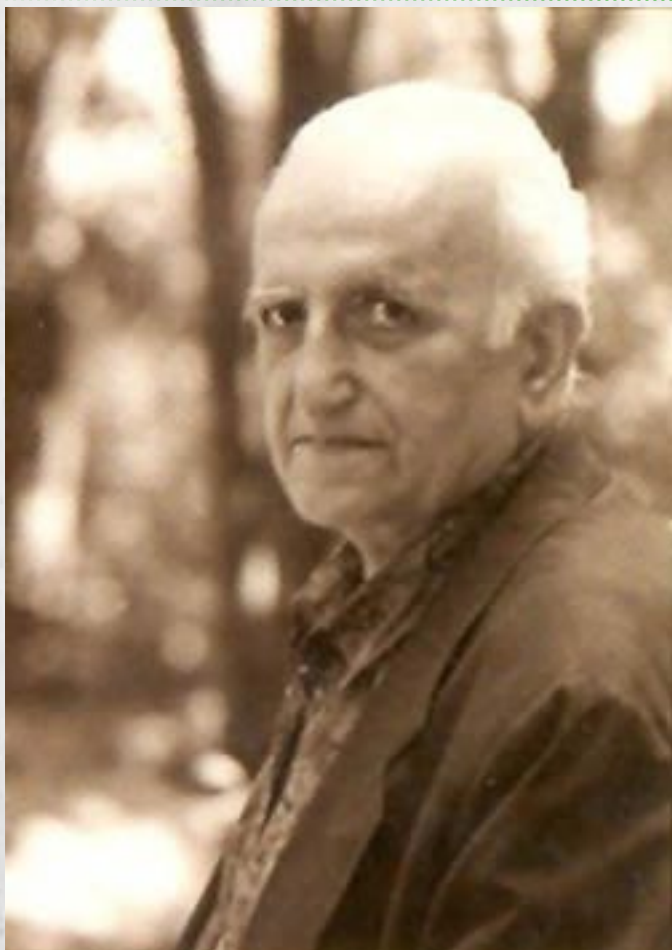
کلیک کنید





نسک شناسی (آفرین فردوسی)

گردآوری: مریم امامی جعفری



کجا خفته ای، ای بلند آفتاب/ برون آ و بر فرق گردون بتاب
نه اندر خور تست روی زمین/ زجا خیز و بر چشم دوران نشین
ز شهنامه گیتی پر آوازه است/ جهان را کهن کرد و خود تازه است
تو گفستی جهان کرده ام چون بهشت/ از این بیش تخم سخن کس نکشت
زجا خیز و بنگر کز آن تخم پاک/ چه گلهای دمیده است بر طرف خاک
نه آن گل که در مهرگان پژمرد/ نخندیده بر شاخ، بادش برد
نه جور خزان دیده گلزار او/ نه بر دست گلچین شده خار او

تکه ای از چکامه ملک الشعراء بهار به مناسبت هزاره فردوسی و افتتاح آرامگاه او در سال ۱۳۱۳ خورشیدی

آسمان ادب ایران زمین، ستارگان پرفروغ و بی همتایی در خود جای داده است. اگر بگوییم فردوسی، درخشان ترین ستاره ی این آسمان است سخنی به گزاف نگفته ایم. شاهنامه، یادگار گران سنگ او، تا ابد در دل های ایرانیان و هتا انیرانیان برجا و پایدار است. پژوهندگان و ادیبان بسیاری برای شناخت این یادگار کوه پیکر حکیم توس، قلم فرسایی کردند. از جمله این ادیبان و فرهنگ پژوهان، دکتر محمدجعفر محجوب می باشد. که نسک ها و مقاله های بسیاری از او در زمینه ی ادبی به یادگار مانده است.

دکتر محمدجعفر محجوب

دکتر محمدجعفر محجوب، ادیب و محقق و فرهنگ پژوه نامدار ایرانی در سال ۱۳۰۳ در محله ی سرچشمه تهران زاده شد و تحصیلات دبستان و دبیرستان خود را در همین شهر به پایان رساند. محمد جعفر محجوب، کار خویش را با تندنویسی در مجلس شورای ملی در ۱۳۲۳ آغازید.

در سال ۱۳۲۶ در رشته علوم سیاسی و در سال ۱۳۳۳ در رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس خود را از دانشکده حقوق و ادبیات دانشگاه تهران دریافت کرد.

دکتر محجوب در سال ۱۳۴۲ موفق به دریافت درجه دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد. از سال ۱۳۳۶ به بعد سمت های مدرس، دانشیار و استاد زبان و ادب فارسی را در دانشگاه تربیت معلم و دانشگاه تهران به عهده داشت.

در سال های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ به عنوان استاد میهمان در دانشگاه آکسفورد انگلستان و دو دوره در سال های ۱۳۵۳ تا ۵۵ و ۱۳۶۱ تا ۶۳ در دانشگاه استراسبورگ فرانسه به آموزش زبان و ادبیات فارسی پرداخت.

او مدت ۲۳ سال عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو بود. دکتر محجوب از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ ریاست فرهنگستان زبان و فرهنگستان ادب و هنر ایران را به عهده داشت و از سال ۱۳۷۰ تا هنگام مرگش در ۱۳۷۴ در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا به تدریس ادبیات فارسی مشغول بود. (۱)

دکتر در ۲۷ بهمن ۱۳۷۴ در سن ۷۱ سالگی در کالیفرنیا بر اثر بیماری سرطان بدود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی!

دکتر محمدجعفر محجوب، کار خود را با نوشتن در نشریات آغاز نمود، در نشریات یغما، سخن، راهنمای کتاب و هنر و مردم مقالات پرشماری در زمینه ی فرهنگ و ادب پارسی از ایشان به چاپ رسیده است. از استاد برگردان های بسیاری نیز به جای مانده است که بیشتر آنها مربوط به ترجمه ی داستان های جک لندن و جان اشتاین بک است. تصحیحات و حاشیه نویسی بر: دیوان حکیم قانای شیرازی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، دیوان ایرج میرزا و ... نیز از استاد به یادگار مانده است.

از جمله نسک های به جای مانده از ایشان میتوان به نسک های: درباره ی کلیله و دمنه (۱۳۳۹)، سبک خراسانی در شعر فارسی (۱۳۴۵)، خاکستر هستی (۱۳۷۹، مجموعه مقالات) و ... اشاره نمود.

نسک آفرین فردوسی (۱۳۷۱، مجموعه مقالات) از جمله نوشته های ایشان است که شامل بیش از سی گفتار درباره ی شاهنامه است که برخی از نوشته های آن پیشتر به صورت مقاله چاپ شده است.

در پیشگفتار این نسک آمده: «... هدف اصلی از نگاشتن این مباحث، و گفتارهای پرشمار دیگر که برای معرفی دیگر آثار شعر یا نثر ادب فارسی نوشته شده، و امیدواریم به صورت جلد دوم همین کتاب انتشار یابد این بوده که خواننده را با شاهکارهای بزرگ شعر و نثر این زبان آشنا کند و حد فاصل و وسیله ارتباطی میان خواننده علاقه مند امروزی و آثار بزرگان روزگاران گذشته باشد و چون کهن ترین اثر مهم زبان و ادب فارسی که در حقیقت رکن اصلی زبان و ادب و تاریخ و فرهنگ و جامعه شناسی و آداب و رسوم و سنن قوم ایرانی است،





- بزرگمهر دانای ایرانی
- دو پدیده ی هندی و ایرانی
- پدید آمدن شطرنج- داستانگو و طلحند
- مهبود و زروان
- حشمت پرویز و عشق شیرین

این نسک برای نخستین بار با فرنام «آفرین فردوسی» در سال ۱۳۷۱ توسط انتشارات مروارید در ۳۹۸ رویه به چاپ رسیده است. و برای دومین بار با فرنام «آفرین فردوسی؛ سی قصه از شاهنامه» توسط همین انتشارات در شهریور ۱۳۸۷ با قیمت ۶۹۰۰ تومان وارد بازار نسک شده است.

پی نوشت:
(۱): ویکی پدیا



حماسه کوه پیکر استاد توس، شاهنامه فردوسی است جلد نخست این کتاب به شرح و توضیح و نگارش برخی داستان های این شاهکار بزرگ ادب و هنر ایران اختصاص یافت...



این نسک با قلمی شیوا و روان، خواننده را به درون داستان ها و جشن ها و رزم های شاهنامه می کشاند، او را با پهلوانان و یلان و پادشاهان ایران زمین همراه می کند.

پس از پیشگفتار، هات های زیر در پی می آید:

- زبان دری
- مهرگان، جشن ایزدمهر
- اختر کاویان
- آفرین فردوسی و مدایح بی صله
- شاهنامه، شناسنامه ی ملی ایرانیان
- زال و رودابه
- سیمرغ، عنقا و عرصه سیمرغ
- تمثیل صوفیان و عرصه سیمرغ
- رخس رخشنده
- نخستین جلوه های جهان پهلوانی رستم
- هفت خان
- کاووس و ارمغان هاماوران
- همانندی عناصر داستان سرایی
- پرواز کی کاووس و نمرود
- بیژن و منیژه
- هزار بیت دقیقی
- گشتاسب و کتابون
- شاهنامه و شرح شگفتی های گیتی
- یازده رخ
- فرجام کار افراسیاب
- فرجام کار کیخسرو
- اسفندیار، هفت خان
- خواهران جمشید و اسفندیار
- دیو سیاه- دیو سپید و هنرهای ایشان
- قصه ی اسکندر و دارا
- اردشیر و هیولا
- شاپور ذوالاکتاف
- بهرام و آرزو
- رسولی شاهان
- بهرام در هند

<http://www.facebook.com/pages/۲۳۹۲۳۷۷۸۸۴۲۶/amrdadnamh>

